

انتخاب شد رضا مدینه عالیہ کلکتہ از کتاب

# مذکرہ اشعار

مصنفہ امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بختی شاہ الغازی السمرقندی مطابق

و مقابلہ نموده از نسخہ مصححہ مسٹر اڈورڈ بروک انگریسی مطبوعہ مطبع بریل

مستقلہ شہر لندن حسب الحکم عالی جناب علی القاب ڈاکٹر اڈورڈ بروکس اس

وام اقبالہ پرنسپل مدرسہ عالیہ کلکتہ حسب فرمایش حاجی محمد سعید تاجر کتب

کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید

مطبع عجمک واقع کانپور طبع شد



J. & K. UNIVERSITY LIB.  
Acc. No. 56582  
Date 19 3 65

83 (13)

مشاوره

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



بسم الله الرحمن الرحيم

## تذکره دولت شاه سمرقندی

### طبقه اول

حوادث آباد عالم مقایست منتقلب که بهر حادثه نوعی بگیرد و در قوس و زمانه و لغت و زبان  
پدید آید بیت شاید هر فریبنده عروسی بست و لیک نیست معلوم که کاوس و گیش دارا بود و طوفان  
و حادثات و انقلاب قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل  
از زمان اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعران دیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر  
گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه بود که او را دلارام چنگی میگفتند  
و آن منظومه ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود و بهرام برو عاشق بود و آن  
کنیز را دائم به شکار و گامش همراه برده و در سبزه بهرام بحضور دلارام در پیشه بشیر در آویخت  
و آن شیر را دو گوش گرفته بر سیم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گشت  
که سیم آن پیل دمان و منم آن شیر بلیه و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن  
جوابی گفتی بهرام گفت که جواب این سخن من چه داری دلارام مناسب آن بگفت سیم نام بهرام  
ترا و پدرت بوجبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد و حکما این سخن را عرض کرد در نظم  
قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نمیگفتندی ابو طاهر خاتونی گفته که بعد عهد خاندان دوله و علمی  
که هنوز قصر شیرین که بنواخته خاندین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت  
نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است شعر بهتر بر ابکیهان انوشه نری به جهان را بیدار تو شمه بر می نه  
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک اکاسره و عجم



بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین اسلام و ظاهر کردن شریعت میگوشتیده اند و رسم عجم را می پوشیده  
 می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی اُمیّه و خلفای  
 بنی عباس خود احکام این دیار عرب بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بودند و خواه نظام الملوک  
 در سیر الملک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین تا بوقت سلطان  
 محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بفارسی از درگاه  
 سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر  
 الپارسلان بن جتربگ سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام امثله  
 از دو اوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کند که امیر عبداللّه بن طاهر کوبروزگار خلفای  
 عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید  
 که این چه کتاب است گفت این قصه و امق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان  
 جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم ما را ازین نوع کتاب  
 در کار نیست و این کتاب تالیف مغالست و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب  
 انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را بسوزانند ازین  
 جهت تار و زگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدّون نگرده اند  
 حکایت کند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسیکه بر خلفای بنی عباس خراج کرد و او بود  
 پسر دشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان دیگر  
 جوزی باخت امیر پسر کوچه رسید و بتماشای فرزند ساعته بایستاد فرزندش جوزی بدین باخت و هفت  
 جوز بکوفتاد و یک بیرون جست امیر زاده نا امید شد پس از لمحّه آن جوز نیز بر سیل رجع لقمه قهری  
 بجانب کو غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت که رع غلطان  
 غلطان همی رود تالب کوچه امیر یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمدند و اووز را را حاضر گردانید و گفت  
 این شعر خوب هست و این از جنس شعر است ابو دلف عجمی و ابن الکعب با اتفاق تقطیع و تحقیق مشغول  
 شدند این مصرع را نوعی از نهرج یافتند مصرعی دیگر تقطیع موافق آن برین مصرع افزودند و یک بیت  
 دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیت نام کردند و چند گاه دو بیت می گفتند تا فضل لفظ و بیته را



نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرعی ست رباعی می شاید گفتن و چند گاه اها لے فضائل رباعی مشغول بودند و خوش خوش با صنایع سخنوری مشغول شدند و گل بود لبه نه نیز آراسته شد اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ام پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی نمایم

## ذکر مقدم الشعراء ابو الحسن رودکی رحمه الله تعالی بعفرانه

استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت است که او را در علم موسیقی مهارت عظیم بوده و بر بطرا نیکو نواخته و بعضی گویند که رودکی وضعیت از اعمال بخارا رودکی از آنجا است فی الجمله طبع کریم و ذهن مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گرانمایه است چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصائد خود میگوید و خواهی حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد سامانی را چون مالک خراسان مسلم شد و بدار الملک بهرات رسید بادشمال و هوای باعدال آن شهر جنت مثال امیر را ملائم طبع افتاد و بهار سرخس و تموز کسار باد غیس و خزان پر نعمت حوالی شهر مشا به میگرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در بهرات ملول شدند و بهیچ حیل امیر قصد بخارا نیکرد آخر الامر استعانت با استاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مال بسیار استاد را قبل کردند و وزی امیر را در مجلس شرب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسایر زبان گذشت استاد رودکی بدیه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید الله در قائم قطع

یاد یار مسربان آید ہے

زیر پا چون پر نیان آید ہے

خنگ مار اتا سیان آید ہے

شاه نزدت سیمان آید ہے

بوے جوے مولیان آید ہے

ریگ آمو باد رشتیهاے او

آب جیون و شکر فیهاے او

اے بخارا شاد باش و دیرزی



ماہ سوے آسمان آید ہے  
سر سوے بوستان آید ہے

سیر ماہ ست و بخت را آسمان  
سیر سر دست و بخارا بوستان

این قصیدہ ایست طویل ایراد مجموع آنرا این کتاب تحمل نیاورد گویند اسیر این قصیدہ بخاطر چنان ملائم افتاد کہ موزہ دریا ناکرودہ سوار شد و عزیمت بخارا نمود عطار را این حالت بخاطر عجیب مینماید کہ این نظم است ساده و از صنائع و بدائع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنورے مثل این سخن در مجلس سلاطین و امر اعرض کند مستوجب انکار و بگمان شود اما می شاید کہ چون استاد را در اوتار و موسیقی و قوفی تمام بودہ قوئے و تصنیف ساخته باشد و باہنگ افغانی و ساز این شعر اعرض کردہ و در محل قبول افتادہ باشد القصہ استاد را انکار نشاید کرد بجز در این سخن بلکہ اورا در فنون علوم و فضائل و قوف ست و از اقسام شعر قصائد و مثنوی را بشکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بودہ نقل است کہ چون رودکی در گذشت دولت غلام ہند و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعہ از شعرا و ست معلوم

بے آلت و سلاح بند راہ کاروان  
بے کردن شگفت نبودہ بہت گر زمان

در داو حسرتا کہ مراد و ر روزگار  
چون دولتی نمود و مراختی فرود

اما اسیر و فی ابو الفوارض نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پادشاہ عادل بہتر شد بہتر پرور بودہ ماوراء النہر و خراسان را مشغول ساخت و شش سال بعد و داد و نشر پادی و قہر عادی روزگار گزرا نید و آخر بدست غلامان خود در شہر ستم احمدی و ثلاثین و ثلاث مائتہ بسعادت شہادت استسعاد یافت و استاد غنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعی

دائم بہ امارت خراسان مشہور  
دو پنج و دو عبد الملک و دو منصور

نہ کس بودند ز آل سامان مذکور  
اسمعیل ست و احمدی و نصری

## ذکر عضایری رازی رحمۃ اللہ علیہ

از اکابر شعر است در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین بودہ از ولایت رے بعزم ملازمت متوجہ غزنین شدہ باشعراے دار الملک غزنین بمشاعرہ و معارضہ مشغول شدہ در مدح سلطان



قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده این است	
اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال من آنکس که بمن تا بحشر فخر کند	مرا به بین که به بینی جمال را به کمال هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسید قال
و درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را اصله آن اغراق بهت بدره ز بخشیده که از چهارده هزار درم مخلو بود این است آن اغراق	
صواب کرد که پیدا نکرد دهر و جهان و گرنه هر دو به بخشیدی او بروز سخا	یگانه ایزد داد او را به نظیر و جمال امید بنده نماندی به ایزد مستحال
و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا و ادرین دو صفت مسلم میدارند اما آثار و مناقب سلطان یحیی الدوله ابو القاسم محمود انارالله بر هانه از آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و عدل شامل و فضیله کامل داشته علما معزز داشته و بافرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لا جرم بهیچونام شرفیش عاقبت او محمود است و در تاج الشیوخ چنین آورده است که چون سلطان محمود ملک غزنین و خراسان را متخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقب معین شرفش گردانند امام ابو منصور ثعالبی را بر سالت جنت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهت این هم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر امام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاه بیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلام دین میگو شد و چندین هزار لشکره بسیجی او ساجد شده و چندین هزار گفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند نشان چنین پادشاه مجاهد غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متاثر شد که این شخص بنده زاده است او را لقب از انقب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضائقه کم مرست بزرگ و پر شوکت مباد که قصد و عصیان از او در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقب باید نوشت که احتمال هرج و مرج و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یحیی الدوله ولی امیر المؤمنین و کی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و ملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل بود چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابو منصور کیفیت	



این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال طرف دوم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت پناهی روان کرد و خلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه آله و سلم روزگار گزرانیده باشد اکنون یک لاف بصد هزار درم میخرد خلیفه که ثمره شجره مرآت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضائقه کند کمال بیروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین و الی امیر المؤمنین شود و منظره طرف دوم بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب و الی سالها مشغول مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و فوات سلطان محمود در شهر سنه احدی و عشرين و اربعه مائه بوده و شخصیت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد اکثر سلطنت ایران بدو متعلق بود

## ذکر اسدی طوسی رحمه الله علیه

از جمله متقدمان شعراست طبعه سلیم و ذهن مستقیم داشته و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه شعراست خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند او استغفا خواسته و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته و حالا دیوان او ستعارت نیست اما در مجموعها سخن او مستور است و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است از مشهور است و مناظره با بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و فردوسی را به نظم شاهنامه ایما و اشارت می کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستم دار و طالقان مرعبت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل نزدیک رسید و از شاهنامه قلیله مانده است می ترسم که چون رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورده استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو



کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول سبیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد دزد جرد شهریار و حرب سعد بن وقاص رضی الله عنه بلوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهر است معلوم می توان کرد و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

### مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم  
 پر دورا خاست جدال از بسبب بشتی فضل  
 گفت شب فضل شب از روز فروز آن مد از آنک  
 نزدینزدان ز پرستنده و از عابد روز  
 قوم را سوی نجات بشت بر د کلیم  
 قمر حریخ بشت کرد محبت بد و نیم  
 هر می باشد و نمی روز و لقرآن شب قدر  
 ستر پوشست شب و روز نماینده عیب  
 هست در روز و اوقات که نیست نماز  
 منم آن شاه که تختم زمی است ایوان چیخ  
 هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست  
 بر رخ ماه من آثار درستی ست پدید  
 ز است خورشید تو چند آن که بسالی برود  
 روز از شب بشنید این و بر آشفست گفت

سرگذشته که ز دل دور کند شدت غم  
 در میان رفت فراوان سخن از مدحت مژم  
 روز را باز از شب کرد خداوند قدم  
 ساجد و عابد شب را است فروز قدر قم  
 هم بشت گشت جدال و طر ز بیداد وستم  
 سوی معراج بشت رفت هم از بیت حرم  
 بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم  
 راحت افزاست شب و روز فرزانده لم  
 و ز نماز همه شب فخر نبی بود و امم  
 به سپه دار و همه انجم و سیاره خدم  
 بر سر راه منست از پر جبریل ۴ رقم  
 بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم  
 کم ز ماه بر دو ماه من از کیف و ز کم  
 خامشی کن چه درانی سخن تا محکم



روز را عیب بطعنه چه کنی کاینده عرش  
روزه خلق که دارند بر وز ست همه  
عید و آدینه قرخ عرفه عاشورا  
روز خواهد بود بر خاستن خلق بکثر  
تو ب عاشق نه برنجی و باطفال نهیب  
بوم و خفاش شب مرغ و سپه جتی و دیو  
من باصل از خور حرم تو بجنس از دل خاک  
روی آفاق زمین خوب نماید ز تو زشت  
مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفنه  
تو بچهر از حبشی فخر به حسن از چه کنی  
سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که پاک  
چه زیان کت به نبی پیش زمین داشت خدا  
خلق الموت بخوان گر چه حیات از پس اوست  
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب  
گر چه زرد آمده خورشید هم او به ز بهشت  
ماه نواز صوف خورشید من افزاید نور  
گر ز خورشید سبکتر رود او بیک نیست  
از فریضه نه ناز است بر روز و شب  
و رب قولم نبوی راضی و خواهی که بود  
یا پسند آر بقتار شمشیر عادل زاد  
زاد بونصر خلیل احمد کرا نصرت وجود

روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم  
بحرم نیز بر وز ست حج از رب حرم  
همه روز ست چو مینی بهم از عقل و فهم  
روز شد نیز وجود همه مردم ز عدم  
در تن دیو دلی بر دل بیمارستم  
دزد اکثر همه شب گرد همه اهل نهم  
من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک فحم  
دیدم خلق زمین نور فراید ز تو نم  
مر مرا جامه شاد لیست ترا جامه غم  
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم  
بگریزند چو خورشید من افراخت علم  
در نبی نیز هم از پیش سمیع است اصم  
به ز موت است بهر حال حیات آخر هم  
ز آفتابم همه دانند مه و سال عجم  
گر چه زرد آمده دینار هم او به ز درم  
وز بے خدمت خورشید کند پشت بجم  
بیک البته سبکتر نهند از شاه قدم  
زان ناز تو کم آمد که زمین هستی کم  
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم  
یا رضاه بر پیش الوزر اکان کرم  
افسر جاه و جلال است و سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام استاد ابوالفرج سجری طاب شراه



استاد ابو الفرج سجری در زمان حکومت امیر ابو علی سجور ظهور یافته و مداح آن خاندان است  
مردی بغایت محترم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سجور انعام و اکرام بے پایان بدو عائد  
شده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکہ چند نسخہ درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعراء  
عنصری شاگرد اوست و او سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعہا و راغز نوئی نیز نوشته اند  
و بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعہا  
اشعار او را نوشته دیدم اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را بہ استشہادی آورند  
و این قطعہ را مے فرماید قطعہ

خاص از برای محنت فرج است آدمی  
غم خوارہ آدم آمد و بیچارہ آدمی  
کس را نداده اند ہر ات سلسلے

عنتای مغرب است درین دور خرمی  
چندانکہ گرد عالم صورت بر آیدیم  
ہر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

حکایت کنند کہ امیر ابو علی سجور پیشتر از حکومت آل سبکتگین از قبل سلاطین سامانیہ حاکم  
خراسان بودہ چون امیر ناصر الدین سبکتگین بر خراسان مستولی شد میان آل سجور و آل سبکتگین  
منازعت افتاد و در آن فتنہ خراسان خراب شد عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار  
شد و پادشاہی خراسان با استقلال و انفراد بہ تصرف سلطان محمود افتاد و آل سجور استاد  
ابو الفرج را میفرمودہ اند کہ بچو آل سبکتگین میگفتہ و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون  
آل سجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد  
ابو الفرج در خشم بود و خواست تا او را ہلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیہ استعانت با استاد عنصری  
برد و عنصری شفیع شدہ جریمہ او را از سلطان درخواست سلطان از جریمہ او در گذشت و او را با اموال  
و ہبات با استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایہ از استعداد استاد ابو الفرج  
بقلم آورد و از روی حقوق استاد می و سماحت نصف اموال را بہ ابو الفرج بخشید و استاد  
ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاگرد قصائد دارد

ذکر فخر الافاضل استاد منوچہر سی شصت کلمہ نور اللہ مضجعہ



منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی  
 و او را از شعراے سلطان محمود شمرده اند شاعرے ملائم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد  
 ابوالفرج منوچهری است و از اقرا ن ملک نظام عصری بوده و اشعار او مقبول طبع و صنایع است  
 و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و شصت  
 کله از ان شهره شده و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده است و استاد عصری شعر او را  
 بسیار معتقد است و مرئی او بوده و او را در مدح استاد عصری قصائد غرض است و از ان جمله قصیده  
 میگوید و خطاب بشع میکند بطریق نغز و تخلص بر مدح استاد عصری مینماید و چند بیت  
 از ان قصیده وارد می گردد قصیده

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن  
 ورنه عاشق چرا گری می برخویشتن  
 عاشقی آری ولیکن هست معشوق لکن  
 پیرهن برتن تو تن پوشی می بر پیرهن  
 چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن  
 هم تو معشوقی و هم تو عاشقی برخویشتن  
 بگری بے دیدگان و باز خندی بیدهن  
 دشمن خویشیم هر دو دوستدار آهمن  
 دوستان در را حنند از ما و ما اندر حزین  
 هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو متحن  
 آنچه تو بر سر نهادی درد لم دارد وطن  
 و آن من چون شنبلیله ناشکفته در چین  
 و ز فراق تو شب تاری شدستم منتن  
 نه طلبکاری زیک تن نه وفاندر دوشن  
 عکسار من تویی من آن تو تو آن من

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن  
 گرنه کو کب چرا پیدا نگردی جز شب  
 کو کب آری ولیکن آسمان هست موم  
 پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کس  
 گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی  
 تا می خندی می گری و این بنیاد است  
 بشکفی بی نو بهار و پشمری بے مهرگان  
 تو مرا مانع بعینه من ترا مانع همی  
 خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان  
 هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گذار  
 آنچه من در دل نهادم بر سرت بنیم همی  
 روی تو چون شنبلیله بر شکفته با مداد  
 از فراق روی تو گشتم عدد و آفتاب  
 من و گریه باران خود را از مودم خاص عام  
 راز دار من تویی اے شمع یار من تویی



تو همی تابانی چون نور و من همی خواهم به مهر او ستاد او ستادان زمانه غنصری شعر او چون فضل او هم به تکلف هم بدیع زین فرو تر شاعری دعوی بود لاف و کزاف در زغن هرگز نباشد فن اسب را بهوار تا همی خوانی تو اشعارش همی خواهی شکر	هر شب تار و زردیوان ابوالقاسم حسن غنصر دین و دلش به عیب به غش و فتن فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن این حکیمان دیگر یک فن و او بسیار فن گر چه باشد چون صیقل اسب و از زغن تا همی بونی تو ابیاتش همی بونی سخن
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدل است و السلام

## ذکر ملک الکلام پندار رازی نورالشفیه و دولت

شاعر مجد الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده و سخن متین و طبع قادر داشته بسم زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و آذربایجان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیر الدین فارابی راست در فضیلت خود و ستایشش پندار این بیت بهیشت

در نهان خانه طبعم به تماشا بنگر	تا زهر ز او به عرضم دهم پنداری
---------------------------------	--------------------------------

و پندار راست بزبان فارسی قطعه

از مرگ حذر کردن دور و زرو نیست	روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود	روزی که قضا نیست در و مرگ رو نیست

و این قطعه بسیار مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام پندار بنظر آمده و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدائی

مرا گویند زن کن زن که اندر دل هلاک آئی	عروسک پر چینک پر ز خانه طوطا آئی
خواهی زن خواهی زن که نه بگذرد حالی	دید در ریش تو گر چه ز خانه دیکه آئی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی بود صاحب اختیار مملکت



بسر بود و چون مجدالدوله طفل بود سیدہ بہ نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت کہ حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و دولت بر تارک ہمایون من نهاد و بیشتر اہل ایران و ہند مطیع و متقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانہ کن تا در رکاب ہمایون من باشد و باج و خراج قبول کن و گرنہ دو ہزار فیل سرآمد جنگی بدیارتو فرستم تا خاک رمی را بغزنین نقل کنند سیدہ رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت کہ سلطان محمود مردے غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران و زمین ہند او را مسلم است اما تاشوہرم فخرالدوله در حیات بود مدت دو از دہ سال از تاختن و خصوصیت سلطان محمود اندیشناک بودم اکنون تاشوہرم بخت حق واصل شدہ آن اندیشہ از خاطر محو است چرا کہ سلطان محمود پادشاہ بزرگ صاحب ناموس است لشکر بر سر پیر زنی نخواہد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است کہ من نیز جنگ خواہم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوہ است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیر زنی را شکست داد و فتح نامہا بہ مالک چگونہ نویسند ع چہ مردے بود کز زنی کم بود پس من میدانم کہ سلطان مرد عاقل و فاضل است ہرگز اقدام بر چنین کاری نخواہد کرد و من در غمی این باری آسودہ ام و بر بساط کامرانی و رفاہیت غنودہ چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیدہ آفرین کرد و گفت کہ ما میخواستیم کہ شعبدہ بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی زیادہ از مردان است و تا سیدہ زندہ بود سلطان محمود قصد مملکت فخرالدوله نکرد و قتل مجدالدوله در شہور ۴۲۰ بود

ذکر ملک الشعراء استاد ابو القاسم الحسن بن احمد  
العصری رحمتہ اللہ علیہ

سناقت و بزرگواری او اظہر من شمس است و سرآمد شعراے روزگار سلطان محمود بودہ و او را وراے طور شاعری فضاہت و بعضے او را حکیم نوشتہ اند چنین گویند کہ در رکاب سلطان یحییٰ الدولہ محمود انار شد



بر ہائے ہوا رہ چار صد شاعر معین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفہ شعرا استاد عنصری بود  
ہمکنان بہ شاگردی او مقرر و معترف بودند اورا در مجلس سلطان منصب ندیمی باشاعری ضم بود  
و پیوستہ مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را قصیدہ ایست مطول قریب  
بہ یکصد و ہشتاد بیت کہ مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در ان قصیدہ بنظم در آورده  
و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرائی قلم و خود را زانی داشت و حکم فرمود کہ  
در اطراف ممالک ہر کجا شاعری خوشگویی باشد سخن خود را بر استاد عنصری عرضه دارد تا استاد  
غث و سین آنرا منقح ساختہ در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و ہمہ روز مجلس استاد عنصری شعر را  
مقصودی معین بودہ و او را جابہ و مالے عظیم بدین جہت جمع شدہ و فردوسی اورا در نظم شاہنامہ  
تحسین بلیغ میکنند و آن حکایت بجایگاہ خود خواہد آمد و اشدا علم و استاد عنصری راست در  
صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصربن سبکتگین برادر سلطان محمود

ہر سوالے گزان لب سیراب  
گفتمش جز بشب نشاید دید  
گفتم از تو کہ پرده دار و مهر  
گفتم از شب خضاب روز مکن  
گفتم آن زلف سخت خوش بوست  
گفتم آتش بران رخت کہ فروخت  
گفتم از روی تو نتابم روی  
گفتم اندر عذاب عشق تو ام  
گفتم از چہیست روی راحت من  
گفتم از خدمتش مرا خیرست  
گفتم کہ آن میر نصر نا صردین  
گفتم اورا کفایت ادبست  
گفتم آگاہی از فضائل او

دوش کردم مرا پداہ جواب  
گفت پیدا بشب بود مہتاب  
گفت از تو کہ پرده دار و خواب  
گفت بر روز خون مکن تو خضاب  
گفت زیرا کہ هست عنبر ناب  
گفت آن کو دل تو کرد کباب  
گفت کس روی تا بد از محراب  
گفت عاشق نکو بود بعد اب  
گفت ہر دم ز روی خسرو شاب  
گفت از وجہ بخیر نیست ماب  
گفت آن مالک ملوک رقاب  
گفت کافی از و شدہ است آداب  
گفت بیرون شد از حد و حساب



گفتم از وے بجز کیست رسول  
 گفتم او در زمانه بایست ست  
 گفتم اندر جهان چو او دیدے  
 گفتم اندر گفش چه گوئے تو  
 گفتم او لفظ سالان شنود  
 گفتم آزاده را بنزدش چیست  
 گفتم از تیر او چه دانے باز  
 گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه  
 گفتم از حکم او برون چیز چیست  
 گفتم اعداے او دروغ زنده  
 گفتم آفاق را بدوند هم  
 گفتم از جو داو غنابر کیست  
 گفتم آن کنز همه شریف ترست  
 گفتم او ملک را کجا دارد  
 گفتم از مدح او نیا سایم  
 گفتم او را چه خواهم از ایند

گفت نزدیک نیزه دور شهاب  
 گفت بایسته تر ز عمر شهاب  
 گفت نے و نخوانده ام ز کتاب  
 گفت دریا بجای او چو سراب  
 گفت پاسخ دهد بز و شهاب  
 گفت جاه و جلالت و ایجاب  
 گفت بهتای صاعقه است و شهاب  
 گفت آن آتش است و این سیاب  
 گفت اگر هست ضائع است و خراب  
 گفت همچون مسیلم کذاب  
 گفت خود کس خطا و بد بصواب  
 گفت بر جامه باف و بر صراب  
 گفت وادستش ایزد و آب  
 گفت زیر نگین وزیر رکاب  
 گفت چونین کنند او لوالباب  
 گفت عمر دراز و دولت شهاب

و از مقالات استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب بنی هزار بیت است  
 مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری لایت دریغ است  
 و مسکن دارالملك غزنین و فات یافتن استاد عنصری در شهر اسلامیه احدی و ثلاثین و اربعه  
 در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود غزنوی بوده اما سلطان مسعود پسر همت سلطان محمود است و  
 سلطان محمد بن محمود برادر کبر سلطان مسعود است و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعه افتاد  
 و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات آن سلطان مسعود را باشد  
 و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد



محمد با کرد و سلطان مسعود بنصرت برادر لشکر بابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بہ قتل رسانیدہ  
در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خراج کرد و بقصاص پدر عم و فرزند آن اورا بکشتن و صبح اقبال  
آل سبکتگین بشام او بار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خراج کردند و خراسان و عراق را سخر  
ساختند و سلطان مسعود پادشاہی مردانہ بارامی و تدبیر بودہ رعایا بخت کر او را بہد و پیش بکہ باشد

## ذکر ملک الشعراء عسجدی نور اللہ مرقدہ

اصل او ہرولیت قصائد را متین و ملائم میگوید و از جملہ شاگردان استاد عنصری بودہ و  
بہوارہ ملازم رکاب سلطان محمود بن سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او  
در مجموعہ ماورسائل فضلا مسطور و مذکور است و این رباعی اورا است رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبہ	وز عشق بتان سیم غیغب توبہ
دل در ہوس گناہ و بر لب توبہ	زین توبہ نادرست یارب توبہ

## ذکر ابوالفتح مسعود بن سعد سلمان نور قبرہ

جرجانی ست و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دارالمز شہر تہ عظیم دارد و در زمان دولت  
امیر عنصر المعالی منوچہر بن قابوس بودہ و مردے اہل فضل بودہ و اشعار عربی نیز بسیار دارد  
و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و اُمرا نمودہ و قصائد در توحید و معارف دارد و مشتمل بر زیادت  
و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکہ فلک شروانے در نقبت خود میگوید و ذکر  
سخن مسعود سیکندریست

گراین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی	بجان صد آفرین کردی روان سہلانش
--------------------------------------	--------------------------------

و این قطعہ مسعود را است قطعہ

چون بدیدم بدیدہ تحقیق	کہ جهان منزل فناست کنون
زاد مردان نیک محض را	روی در برقع خفاست کنون
آسمان چون حریت نا نصف	برہ عشوہ و دغا است کنون



طبع بسیار من زبستر آرز  
وز عفت اقیر حسانه تو به  
دین زبان جهان خدیو سراس  
لجبہ تو نواسے خوش زخمه  
عزت جامه و قصب بر من  
سر آسوده و تن آزاد  
مدتے خدمت ششاکر دم

شکر نیر دان درست خواست کنون  
نوش دارومی صدق خواست کنون  
مادح حضرت خداست کنون  
ببل باغ مصطفیٰ است کنون  
چون فزون شد خرد بکاست کنون  
پنج گز پشم و پنبه راست کنون  
نوبت خدمت خداست کنون

اما شیخ الاسلامی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دارالحکمر طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و  
عادل و فاضل بوده است و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است  
و حکیم سنائی راست درین باب این بیت که دلالت بر فضل قابوس میکند بیت

فقه خوان لیک در جہنم جاہ | ہنچو قابوس وشمگیر مباحث

میان او و فخرالدولہ دیلمی خصوصیت افتاد فخرالدولہ او را از جرجان اخراج کرد و قابوس  
به نیشاپور آمد و التجاہ امیر ابوعلی سجور و تاش حاجب آورد کہ والی خراسان بودند از قبل نوح  
ابن منصور سامانی ہفت سال در نیشاپور بسر برد و علما و زہاد و صلحا را انعام و ادراہ دادے و او انی  
مجلس را درین وجہ صرف کردی و در مدت غربت از قاعدہ کہ در دارالملک خود دشت ذرہ تجاوز  
نکرد و امام ابوہیل معلوکی کہ در ان حین قضی القضاۃ خراسان و سرآمد روزگار بوده در مداح امیر  
قابوس قصائد و تصانیف دارد چون فخرالدولہ وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت  
موروث خود کرد و بدست آورد و در ان حین بدست خاصان خود با سعی فرزندش منوچہر در قلعہ  
جناتشک کہ از عمال بسطام ست شہید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود کہ او مردے بغایت  
متکبر بود و بدخوبی بیشتر اکابر بردست او ہلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت  
عاقبت ارکان دولت از وے متنفر شدند و منوچہر را بر و بیرون آوردند تا او را گرفتہ مجبوس ساخت  
و در اشلے حبس بر قتل او رضاداد گویند کہ در وقتے کہ منوچہر قابوس را گرفت بہ عبد اللہ جہاز  
سپرد تا او را در قلعہ باران جرجان مجبوس سازد و در راہ قلعہ امیر قابوس از عبد اللہ سوال کرد



که آخر نمایان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید عبد الله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم ازین جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم را بسیار میکشتی اول ترا میکشتم و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابوعلی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلاً بخارائی است و پدیر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده است و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی در خوارزم هفت سال درس گفتی و از آنجا بحر جان وری و بعد از آن به عراق عجم افتاد و بعد با وزیر عماد الدوله دلیلی شد و در خطبه صفهان مرض اسهال و سحر در گذشت و این قطعه در حق ابوعلی سینا فاضلی نظم کرده است قطعه

در شیخ آمد از عدم بوجود  
در تکرار کرد این جهان پرورد

حجة الحق ابوعلی سینا  
در شصا کسب کرد جمله علوم

## ذکر سبحان العجم فردوسی رحمه الله علیه

اکابر و افاضل متفق اند که شاعر در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بهجوره وجود ننهاده است و الحق را در مخنوری و فصاحت داده است و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فضیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نبوده و نیست و این معنی هدایت خدا نیست در حق فردوسی قال بعض الافاضل فی حقه

کافر مگر هیچ کس از مردم فرسی نشانند  
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشانند

سکه کاندز سخن فردوسی طوسی نشانند  
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن

و عزیز دیگر میفرماید این قطعه را الله در قائله

هر چند که لایق بعدی  
فردوسی و انوری و سعدی

در شصت و شش پنجه برانند  
ادب و قصیده و غزل را

انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندگی کم و زیاده



و مثل غزلیات شیخ بزرگوار شیخ سعدی غزل های شیرین خواهد بود اما مثل اوصاف و سخن گزاری  
 فردوسی کدام فاضل شعر گوید و گویا باشد و می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی  
 را درین باب بدیناست و درین سخن مضائق نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین  
 و پرمعانیست اما از راه انصاف تا آنکه هر دو شیوه گویند و تمیز بوده حکم برستی گو در میان بیاور اما  
 اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرف شاه است و در بعضی سخن این شرف شاه تخلص میکند و از  
 دهاقین طوس بوده گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن ابوعبیده که اور عمید  
 خراسانی میگفته اند در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی  
 باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العبد علی الراوی ابتدا حال فردوسی  
 آنست که عامل طوس بر وجه و بیدادی کرده بشکایت عامل طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه  
 سلطان محمود تردد میکرد و مهم او میسر نمی شد و خرج ایوم در ماند شاعری پیشه ساخت قطعه و قصائد  
 میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو می رسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری بود و از  
 غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی که بخیله خود را در مجلس عنصری گنجایند و در آن  
 مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون  
 مرد روستائی شکل دید از رویه خرافت گفت ای برادر در مجلس شعر از شاعری گنج فردوسی گفت  
 بنده را درین فن اندک مایه هست استاد عنصری جهت آزمودن طبع او گفت ما هر یک مصرع میگویم  
 اگر تو مصرع دیگری گوئی ترا مسلم داریم عنصری گفت - چون عارض تو ماه نباشد روشن به عسجدی گفت -  
 و ندرخت گل نبود در گلشن به فرخی گفت - مژگانیت همی کند گزرا از جوشش به فردوسی گفت - مانند  
 سنان گوی در جنگ بشین به همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند و استاد عنصری  
 فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قوتی هست گفت بے و تاریخ ملوک عجم همراه دارم  
 عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی را در شیوه شاعری و سخنوری قادریت  
 گفت ای برادر معذور دار که مافضل تر از شناختیم و او را صاحب خود ساخت و سلطان محمود عنصری را  
 فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد و عنصری از کثرت اشتغال به آنها میگرد و میتواند بود  
 که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد



القصه فردوسی را پرسید که توانی که نظم شاهنامه گوئی فردوسی گفت بے انشاء الله تعالی استاد  
عنصری ازین معنی خرم شده فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع  
و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عمده نظم تاریخ عجم شاهنامه بیرون تواند آمد  
سلطان گفت او را بگوئی که در مجلس من چند بیت فردوسی را بدمح سلطان اشارت  
کرد فردوسی بدیه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر شست | بگواره محمود گوید نخست

سلطان را این بیت بتعایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را  
در سرابوستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشا بهره و وجه معاش بقرار کردند مدت چهار سال  
دیگر در خطه مغربین بنظم شاهنامه مشغول بوده و بعد از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم  
شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر در طوس ساکن بود و باز بفرزین رجوع کرد و چهار دانگ  
شاهنامه را بنظم آورده بود و بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده باز بطریق  
اول بکار مشغول شده سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مرئی او شمس الکفاه  
خواجه احمد بن حسن البیمندی بوده و مدح او گفتی و التفات بایاز که از جمله خاصان بوده نمیکرد و  
ایاز ازین معنی تافه شد و از روی سعادت در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی را اقصی است  
و سلطان محمود در دین و مذہب بغایت صلب بوده است و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رافضیه  
نبوده است خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب کرده از روی عتاب  
با وی گفت تو قرطی بوده بفرایم تا ترا به ری پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد  
فردوسی فی الحال در ریای سلطان افتاد که من قرطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتیم و بر من افترا  
کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط  
آنکه ازین مذہب رجوع نمائی فردوسی بعد از آن از سلطان بهر اسان شد و سلطان نیز در حق او  
بدگمان گردید بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان  
در حق او احسانی بزرگ بجا آورد مثل ندبی مجلس خاص سلطان و اقطاع چون خاطر سلطان بدو  
گران شده بود و او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقرنی قرار دادند که هر بیت را در سه



نقرنی باشد و فردوسی بغایت این انعام را در نظر خود حقیر دانست اما بستیید و به بازار شد و بکام  
در آمد و به بست هزار درم اجرت بجمائی بداد و به بست هزار درم را فقاعی خرید و به بست هزار دیگر را  
قسمت مستحقان نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بکلیه کتاب شاهنامه را  
از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد که این ابیات از آن جمله است

بے سال بروم بشته نامه رنج بجز خون دل هیچ چیزے نداد اگر شاه را شاه نبودے پدر اگر مادر شاه با نو بدے چو اندر تبارش بزرگے نبود	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج نشد حاصل من از و غیر باد بسر بر نهادی مرا تاج زر مرا سیم و زر تا بزا نو بدے نیارست نام بزرگان شنود
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و باقی این ابیات شهرت عظیم دارد و نوشتن تمام محتاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود  
و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد آخر رسولان سلطان بتفحص  
فردوسی میرسیدند و در شهر با منادی میگرددند فردوسی بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و در آن جا  
نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمزار شد و در آن حین سفید چربی  
از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمزار بود بدو پناه آورد اسفید او را مراعاتے میگردد و از فردوسی  
ابیات بچو سلطان را بیک صد و شصت مثقال طلا بخرد که از شاهنامه محوسازد و او اجابت کرد  
و دیگر بار بطوس رجوع نمود و پیری بروستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود و وقتے  
سلطان در سفر هند نامه بلک دہلی می نوشت روے بخواجہ احمد حسن میبندی کرد که اگر جواب  
هند و نه بروفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجہ این بیت از شاهنامه بر خواند همیشه

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجہ چون  
محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیرو عاجز است و مستمند بشده و در طوس متواری بوده سلطان  
از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر انیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند  
رسیدن شتران نیل بدروازه رود بارطوس همان بود و بیرون رفتن جنازه فردوسی بدروازه رزائی همان



بعد از آن آن جهات را خواستند که به خواهرش دهند قبول نکرد از غایت زهد و گفت مرا مال سلطان احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهر اشته حدی عشر و اربعه بوده و قبر او در شهر طوس است بحسب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله علیه بر فردوسی نماز نکرده که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالی است از سوال کرد که این درجه چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم و آن اینست **بیت**

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه هر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

اما سپید سپهر خال امیر خسرو المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب در بند شتقا نشست و بر سر راهی واقع است که از خراسان بخراسان و استرآباد میر و نند از بنا های او است دیوار او چون عهد خوبان شتمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم شکسته امروز از آن جز رسوم و طلی باقی نبود معمار طفت امیر کبیر عالم عادل مؤید بفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود بانندک مایه روزگار دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز درین قلیم مثل آن عمارت نشانی نماند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر باخیر و اسالما بسیار ستاد دار او

الهی تا جهان را آب و رنگست	فلک را دور گیتی را در رنگست
ممنوع دارش از عمر و جوانی	زهر چیزش از خون ده زنده گانی

## ذکر ملک الشعراء فرخی علیه الرحمة

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذی بنی سلیم و طبع مستقیم داشته استاد رشید و طوایف میگوید که فرخی عجم را همچنان است که تنبلی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممنوع میگویند و فرخی مایه امیر کبیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغ گاه امیر ابوالمظفر این قصیده او را است



تاب بر زنیگون بر روی پوشد مرغزار  
 خاک را چون نافتا هوشتک ایام قیاس  
 دوش وقت نیم شب بودی بهار آورد باد  
 باد گونی مشک سوده دارد اندر آستین  
 نستر لولوی بیضا دارد اندر مرسله  
 تاب بر آمد جامه های سُرخ گل بر شاخ گل  
 باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نهاده  
 راست پنداری که خلعت های رنگین بافتند  
 داغ گاه شهر یار اکنون چنان خرم شود  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 هر کجا خیمست خفته عاشقی با دوست سست  
 سبز با بانگ چنگ مطربان نغمه گوئی  
 عاشقان بوس کنار و نیکوان ناز و محبت  
 بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت  
 بر کشیده آتش چون مسطری دیبای زرد  
 داغها چون شاخ های بُسدر یا قوت رنگ  
 گو دکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف  
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گزار  
 همچو زلف نیکوان خرد و ساله تاب خورد  
 میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان  
 هر کرا اندر کنت رباب خورد و افکند  
 هر چه زمین شود داغ کرد از سوی بیکمیدریداد

بر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوه سار  
 بید را چون پر طوطی برگ روید پیشمار  
 خجده باد شمال و فرخ باد بهار  
 باغ گونی لبستان جلوه دارد در کنار  
 ارغوان لعل بخشی دارد اندر گوشوار  
 پنجه های دست مردم سرفرو کرد از چنار  
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار  
 باغ های پرنگار از داغ گاه شهر یار  
 کاندران از خرمی خیره ماند روزگار  
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار  
 هر کجا سبزه ست شادان یاری از دیدار یار  
 خیمه با بانگ نوش و ساقیان میگسار  
 مطربان رود و سرود و خفگان غار و خمار  
 از پر داغ آتشی افروخته خورشید وار  
 گرم چون طبع جوانان زرد چون زر عیار  
 هر یک چون نار دانه گشته اندر زیر نار  
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار  
 با کنند اندر میان دشت چون اسفند یار  
 همچو عهد دوستان سالخورده استوار  
 شهر یار شهر گیر و پادشاه شهر وار  
 گشت ناسش بر سرین و شانۀ روشن نگار  
 شاعران را با لکام و زائران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بنظیر نمروده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنائع شعرا از جمله مؤلفات اوست



و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ما و را و النهر شهرته دارد و حالا در خراسان  
بجول و متروک است

## ذکر ملک الکلام امیر معزی رحمة الله عليه

از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار  
خود بوده اصلش از ولایت نسا است در ابتدای حال سپاهی بوده در خدمت سلطان ملک شاه  
از خراسان با صفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف  
کتاب چهار مقاله است میگوید که بے با فضلا و اکابر صحبت داشت در مروت و عقل و رای  
و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعراء او در درگاه سلطان  
ملک شاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند  
و به اشکال تمام شکل هلال عید مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عید عاجز شدند  
ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و با شارت انگشت مبارک بتمام اکابر نموده از غایت بهجت  
و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعر بعرض رساند شامل برین صورت است  
و بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه تو را بچار تشبیه مطلق بیان کرد رباعی

اے ماه کمان شهریارے کوئی	یا ابروے آن طرفه نگارے کوئی
نعل زده از زرخیارے کوئی	در گوش سپهر گوشوارے کوئی

سلطان بن رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالت  
روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر با قماش با صفهان برد و دیوان امیر معزی مشهور  
و متداولست و خاقانی معتقد است و منکر رشید و طواط و امیر معزی این قصیده مصنوع را  
نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده این است مطلع

اے تازه تر از برگ گل تازه ببر بر	پرورده تر از ادایه فردوس ببر بر
----------------------------------	---------------------------------

و ابوطاهر خاتو نے میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را تقریباً صد کس از فضلا  
جواب گفته اند اما مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته است ابوطاهر میگوید که ظن من آنست



که این قصیده را امیر معزی محکم تر از امیر عنصری میگوید و این خزانیا ت هم امیر معزی راست  
که مطلعش اینست بیت

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار	ابر آمد و پیچید قصب بر سر کسار
----------------------------------	--------------------------------

اما سلطان جلال الدین ملک شاه ولی عهد امیر ابو شجاع الب ارسلان ست و خلاصه  
دو دمان سلجوق بوده در روزگار دولت او ملک چون عروسی بود آراسته و خلایق رفایسته که در  
عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند که در حرمین  
شریفین خطبه بنام سلطان ملک شاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملک شاه  
یکے آن بوده که وزیر می بچون خواجه دتیا و آخرت نظام الملک نعم الله بمغفرته بد و ارزانی  
داشت که در علم و عدل و خیرات مثل او وزیر نشان نه داده اند و سلطان در آخر عمر  
و دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود تربیت  
ابو الغناکم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان بر اے او وزارت بستید و یک سال  
و چهار ماه تاج الملک بے استحقاق وزارت کرده و خواجه مصاور با سیداد و تحمل سیکرد تا در وقت  
یورش بغداد در حد و دنهاوند ملاحظه خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند در وقت هلاک  
این قطعه را بسلطان فرستاد قطع

چل سال باقبال تو ای شاه جوان نخت طغرای نگو نامی و منشور سعادت چون شد ز قضا مدت عمرم نو دوشش بگذاشم آن خدمت دیرینه بفرزند	رنگ ستم از چهره آفاق ستردم پیش ملک العرش بتوقع تو بردم در حد نهادند ز یک زخم ببرد اورا بخند او بخند او ند سپردم
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و غزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملک شاه مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال  
در حوالی بغداد بعد از شهادت خواجه بچل روز بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی حسب الحال  
این رباعی انشا کرده در تاسف روزگار نظام الملک و مدت تاج الملک رباعی

شناخت ملک سعادت اختر خویش بگماشت بلاے تاج بر لشکر خویش	در منقبت وزیر خدمت گر خویش تا در سرتاج کرد تاج سر خویش
-----------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------



هم ادگوید درین ماده این قطعه را قطعه

رفت در یک سه یزدوس برین دستور  
ای دروغا آچنان شاهی وزیر می بخشنین  
شاه بر نادر پے اورفت در ماهی دگر  
تهر نیدانی به بین و عجز سلطانی نگر

دکان ذلک فی شهور سنه اثنی وثمانین واربعمائة

## ذکر مقبول الملوك نظامی عروضی سمرقندی رحمه الله علیه

مردی اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی ست و در علم شعر ماهر بوده داستان  
ولیس و رابین نظم آورده گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسة کتاب  
چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی ست و آن نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت  
عملی و دانستن آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ولیس و رابین که از نظم نظامی  
عروضی ست آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد **بیت**

از آن گویند آرش را کمان گیر | که از آمل بمر و انداخت او تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزاده جمهورش ست و اقالیم بر قسمت کرده اند  
و آن دیوار ایست که حالا اثر و اطلال آن باقی ست از حدود آمل تا ابیورد و مرو و آنطرف چون  
تا حدود فرغانه و خجند میکشد و آرش از عم التماس کرده که یک تیر بر تاب در قسمت ملک او عم مضائقه  
نکند و عم یک تیر بر تاب با و داد و حکما تیر می مجوف کرده از سیاه و ادویه پر کرده و قوت داده  
تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخت و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حدود  
آمل بمر و رسید و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این حالت از عقل دور می نماید که تیر  
مستعمل چهل مرحله برود اما شیخ بزرگوار از رے علیه الرحمة در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابوالحسن  
این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که دهبی باشد در یک فرسنگ  
مرو آمل نام همچنانکه دهبی ست در سمرقند سبز و از نام و در خوارزم دهبی ست بغداد و نام

ذکر امیر ناصر خسر و علیه الرحمة



اصل او از صفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند که موحد و عارف است و بعضی بر وطن  
میکنند که طبعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل  
ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول  
حال از اصفهان بگیلان و ستمدار افتاده مدتی با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند بطرف  
خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان صحبت شیخ المشائخ ابو الحسن خرقانی قدس  
سر العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود باصحاب گفته که فردا  
مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید و از او احترام نمائید و اگر امتحانی  
از علوم ظاهر در میان آورد بگوئید شیخ ما مردی دهبان و اتمی است و آن شخص را پیش من آرید  
چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را  
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت اے شیخ بزرگوار میخواهم که ازین قیل و قال در گذرم و پناه بایل حال  
آورم شیخ تبسمی کرد و گفت که اے سادہ دل بیچاره تو چگونه با من مصحبتی توانی کرد که سالهاست که  
اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم سه طلاق برگوشه چادر  
این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل  
گفته اند شیخ فرمود که اے حکیم آن عقل انبیاست دلیری دران میدان مکن که عقل ناقص عقل  
تو و یور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل بران قصیده است که دوش گفته و پند ششم  
که گوهر کن فکان عقل ست غلط کرده که آن گوهر عشق است و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ  
بر زبان مبارک گذرانید برین منوال که مطلع بالای هفت طاق مقرر نس دو گوهر اند  
کز کائنات و هر چه در و هست برتر اند حکیم ناصر چون این کرامت از شیخ بدید مبهور شد چه این  
قصیده را هم دران شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاع نبود و اعتقاد و اخلاص او  
باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و تصفیہ  
باطن مشغول شد اما شیخ او را اجازت بسفردا دو او بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر  
سخن گفت علمای خراسان هم بقصد او برخاستند و دران حین القضاة ابو سیل صعلوکی  
امام و بزرگ خراسان بود و در نیشاپوری بود حکیم را گفت که تو مرد فاضل و بزرگه و چون امتحانات



بسیار سکنی و سخن تو بلند تر واقع شده چنین مشاهده میکنم که علایط ظاهری خراسان قصد تو دارند  
صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشاپور فرار نموده بر بلخ افتاد و آنجا نیز  
متوالی بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید قصیده

بنالم بتوالی قدیم و قدیر  
چه کردم که از من رمیده شدند  
مقرم بفرمان پیغمبر است  
بانت رسانید پیغام تو  
قرآن را به پیغمبرت ناورید  
مقدم بحشر و برگ و حساب

ز اهل خراسان صغیر و کبیر  
همه خویش و بیگانه برنا و پیر  
نه انباز گفتیم ترانه نظیر  
محمد رسولت بشیر و نذیر  
مگر جبرئیل آن مبارک سفیر  
کتابت ز بردارم اندر ضمیر

و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود در آن بیان میکند چون قصیده اول بزبان مبارک  
شیخ ابوالحسن گزاشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

پروردگان دایه قدس اند در قدم  
بے بال در مشیت سفلی کشاده بال  
از نور تا بظلمت و از اوج تا خضیض  
هستند و نیستند و نهانند و آشکار  
بے دالشان اگر چه نکویش کنندشان

گوهر نهند گر چه باوصاف گوهرند  
بے پر بر آشیانه علوی همی پرند  
از باختر بخاور و از بحر تا برند  
هم بے تواند و با تو بیک خانه اندرند  
آخر مدور آن سپهر مدورند

و بعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت در نکویش اهل روزگار بدین دستوری گوید

گوئی مرا که گوهر دیوان ز آتش است  
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان  
دعوی کنند آنکه بر ایم زاده ایم  
در بزمگاه مالک و طوف زبانی اند  
خویشی کجا بود که در آن جابر ادران  
آن سنیان که سیرتشان بغض خدایت

دیوان این زمان همه از گل مخمرند  
اینها ز آدمند چرا جلگی خرنند  
چون نیک بنگر می همه شاگرد آرنند  
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند  
از بهر لقمه همه خصم برادرند  
حقا که دشمنان خدا و پیغمبر اند



دانا نکه هست شان بابو بکر دوستی وانا نکه نیستند محبان اهل بیت گر عاقل زهر و جماعت سخن گوی هان تا از ان گروه نباشی که در جهان نے کافرے بقاعده نہ موئے بشرط	چون دوستند چون همگی خصم حیدر اند مومن بخوان شان که بکافر برابرند بگزارش ان بهم که نہ افلح نہ قنبر آمد چون گاؤ میخورند و چو گرگان ہی درند همسایگان من نہ مسلمان نہ کافرند
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و دیوان امیر ناصر خسرو شنی هزار بیت باشد مجموع حکمت و معظمت و سخنان محکم و متین و کتاب  
روشنانی نامه در نظم و کنز الحقائق در نشر موافات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود  
غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابوعلی سینا است و چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما سخن  
عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یکان است که آن موضع  
از اعمال بدخشان است و مردم کوhestان را با امیر حکیم ناصر خسرو اعتقادے بلنج است بعضی اور سلطان  
می نویسند و بعضی شاه و بعضی گویند که نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند که چند گاه دطاق  
نشسته و پیوے طعام زنده مانده سخن عوام است و اعتبارے ندارد و این ضعیف این حالت را  
از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشی تغمد الله بغفرانه سوال کردم فرمودند که اصیلے ندارد  
وفات حکیم ناصر خسرو در شهر اسلامه احدی و ثلاثین و اربعه بوده

## ذکر ملک الکلام مولانا عمیق بخاری رحمه الله علیه

از شعراے بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام را نظم کرده است  
که در دو بحر توان خواند است و در شیدالدین و طواظ سخنان او را در حدائق السحر است شهادتی آورد  
و معتقد اوست و حمید بن عمیق سپر اوست که در روزگار سوزنے بوده و سوزنے را بچو میکند قطع

دست حوا گرفت اندر دست  
گفت حوا به سم طلاق ار هست

دوش در خواب دیدم آدم را  
گفتش سوزنے نبیره تست

و عمیق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا است ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه  
ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبابه سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بوده



سلطان سنج از وفات او بسیار تنگ دل و ملول شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون  
 بگوید عمیق پیرو عاجز و نابینا بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات بگفت  
 و این واقعه در فصل بهار بود و قطعه

هنگام آنکه گل و مد از صحن بوستان	رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر خم کشد ز ابر	بی آب مانده ز گس آن تازه بوستان

این مرثیه را عمیق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب و آثار سلطان سنج را هر من شمس  
 است پادشاه بود صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته  
 طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال با استقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال  
 بنیابت پدر و برادران و چهل سال با افراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در  
 راوگان در ملازمت سلطان بودم و معاینه و مشاهده کردم که کنجشک بر سائبان سلطان آشیان کرده  
 بیضه نهاد چون وقت رحلت از آن منزل رسید سلطان فرشته را مستعد شامیانه گذاشته گفت تا آن  
 وقت که آن کنجشک بچه پرورد و پسران سائبان را فرو نیارد و محافظت نماید غرض که پریشانی  
 کنجشک را از واداشت لا جرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن عدل کن ولایت دل	در پیغمبر زنده عادل
------------------------	---------------------

اما از شعرا بزرگ که در روزگار سلطان سنج بوده اند و مدح سلطان گفته و صله تربیت یافته اند  
 اینها اند - ادیب صابریست و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری و خاورانی  
 و ملک عماد و زنی و سید حسن غزنوی و هستی دیرمی که محبوبه سلطان و ظرفه روزگار بوده  
 نقل است که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استسفا فرمود امیر و ورون  
 می بارید هستی این رباعی را بدیه نظم کرد و بعرض رسانید رباعیه

شاهان فلک اسب سعادت نهین کرد	وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمنند ز زمین نعلت	بر گل نه نهند پای زمین سپین کرد

سلطان را این رباعی در محل قبول و ملائم طبع افتاد و من بعد هستی بقرب حضرت سلطان شاه  
 اما مولانا فاضل ابی سلیمان زکریا که کوفی رحمه الله در کتاب صور اقالیم می آورد که چون



سلطان بن بغداد را آتخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غار بست که زعم شیعه آنست  
 امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادا می صلوة اسپے ابلق  
 بازین ظلا در غار مترصد نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده  
 کرد و کیفیت پرسید اسپے دید بغایت رعنا و بی نظیر پاسبان بران مرکب نهاد و سوار شد و گفت  
 این اسپ بدست من امانت است هرگاه امام علیه السلام خروج کند تسلیم وے کنم گویند  
 که این صورت بر سلطان مبارک نیامده و این بی حمتی هر چند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود  
 اما پسندیده نه داشتند و در آخر دولت معاش و ادراار علما و مواجب زها در ابر بست و آن  
 نیز سبب زوال دولت او شده و غزان برو خروج کردند مدتی محبوس و مقید بود و اکثر  
 ولایت و ممالک خراسان و ماوراءالنهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا خراب  
 و بی آب شد و امیر خاقانی در آن وقایع میفرماید قطعه

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد	و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد بچینی بساد داد	محنت نصیب سحر مالک رقاب شد

اما امام محمد بچینی نیشاپوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد علمای روزگار خود بوده و غزان او را  
 در شکنجه کشیدند و با عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص  
 یافت پیرو فرات شده بود و در دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۵ هجری و خمسین و خمسائت در مرو  
 بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزم خم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای	جهان سحر من شد چون سحر رای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن سبت	بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تا ختن آورد هیچ سودنداشت	بقای قای خدایت ملک ملک خدای

ذکر امام الشعراء قطران بن منصور ترمذی رحمه الله علیه

از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده است  
 و دیوان او در عراق عجم مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر محمد بن قماج



کہ در روزگار سلطان سنجروالی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی و ولواجی و سمس یکیش  
و عدنانے و پسر خجانه و اکثر شعر اے بلخ و ماوراء النہر شاگردان قطران بوده اند و در آخر  
حال قطران بعراق افتاد آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماہر و صاحب تصنیف ست رشید  
و طوطا میگوید کہ من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلمے دارم و باقی را شاعر میدانم  
از راه طبع نہ از راه علم و قطران در اشعار مشکله مثل مربع و خمس و ذوقا فیتین و غیر ذلک  
بسیار کوشیدہ و این ترجیع ذوقا فیتین اورا است

### قصیدہ ذوقا فیتین

یافت ازین دریا دگر بار ابر گوہر بار بار	باغ وستان یافت دیگر ز ابر گوہر بار بار
ہر کجا گلزار بود اندر جہان گلزار شد	مُرخ شکیں ان سراپاں ہر سر گلزار زار
چون ز باریدنش ہر دم این زمین خرم شود	بر زمین ہر دم ز چشم خویش گوہر بار بار
باد بفشاند ہے بر سنبل و عنبر عیسر	ابر بفروزد ہے بر لاله و گلزار زار

### ولہ ایضاً بیت

تا شمر گشت از صبا پر چین چو پیر باز باز	باغ بفرو و اندر و چون لعبت طنائ ز ناز
-----------------------------------------	---------------------------------------

### ایضاً ذوقا فیتین

چون بطرف جوئی بنماید گل خود در کوے	جای باعشوق می خوردن کنار جوے جوے
برودہ از مرجان بگو نہ لاله نعان سبق	برودہ از مطرب بدستان بلبل خوشگوے گوے
بستد از یاقوت و بستد لاله گل رنگ رنگ	یافت از کافور و عنبر خیری شب بوے بوے
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقر بارغ	وز دم زلف بہت من گشت چون مشکوے کوے
چشم من چون چشمہ آہوے گشت از ہجر او	من بخون در چون میان چشمہ آہوے ہوے

### ولہ ایضاً



کوز گرد و بر سپهر از عشق او هر ماه ماه	خون دل هر شب کند زین چشم من بپراه راه
وله ایضاً	
ای بخوبی بر بختان کابل و کشمیر میر هست مردم را شب شبگیر روئے موئے تو لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار غمزه تو عاشقان را دل بد و زرد بر جگر یو الجلیل آن روئے گیتی زوشده موجود	ماندم از بس کآوری برو عده با تاخیر خیر موئے را شب ان مدام و رو را شبگیر گیر آب از من یافته زردی بهما و تیر تیر بچه خوش و بر زحل دوز و بنوک تیر تیر جعفر آنکش چوب کشت از طالع مسعود عود

## ذکر افصح الفصاحی جرجانی رحمت الله علیه

از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاؤس بن اسکندر بن قابوس است و قصه واق و عذر را را  
به نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من و رقی چند از ان دیدم ابتر و در هوس باقی بودم  
نیافتم و این بیت را از ان داستان یاد داشتم نوشتم و او در ان داستان بیان حال خود و ذکر  
ایام خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید

چو فرخ وجودی که از همتش  
بمیرد بیای و لے نعتش

اما امیر کیکاؤس بنیرة امیر قابوس است مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه را تصنیف کرده و هفت  
سال ندیم مجلس سلطان سعید بود و دین مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روئے  
از دنیا گردانیده در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا و دل افتاد و همراه  
امیر ابوالسواد که والی گنجه و برقع بوده بغزائے گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد  
یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفت

کیکاؤس اے عاجز گرداب ابل را  
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال  
آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد  
شب زود در آید چو نماز دگر آمد

## ذکر مختار الاخیار فی رحمت الله علیه



فرخار موصی است در بدخشان فوق طالقان و فرخار نام در ولایت ختلان موصی دیگر نیز هست  
و در میان خطا و کاشغری است فرخار نام و غالباً فرخاری که شعرا را وصف هوا و خوبان  
آنجا کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان گوید **بسیست**

بست فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال      بست ماچین نه شنیدیم بدین شیوه حال

معلوم نیست که این فرخار از کدام فرخار بوده و شاعر استاد است و این قطعه  
در باب اسب او راست قطعه

اسب دارم که هرگز اینزد      قانع تر از دنیا نیستند  
تار و زار عشق جو همه شب      از خرمن ماه خوشه چینند  
گفتند که جو نماند ازین غم      می خواهد تعزیت گزینند  
پوسیده پلاس و پاره گاه      می خواهد تا درو نشینند

**ذکر فاضل معنوی ابو العلامی گنجوی رحمة الله علیه**

اورا استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدینیا و الدین ختسان منوچهر  
ملک الشعرا ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی  
و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند و خواجه حمدا الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد  
که ابو العلامی دختر خویش بخاقانی داد و فلکی را نیز طبع دامادی استاد بود چون دست  
نداد در بنجیره میخواست که تا سفر کند استاد جهت رضای او بست هزار درهم بخشیدش  
و گفت ای فرزندان این بهای پنجاه کینزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلامی و فلکی بدان  
راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمی نمود ابو العلامی  
این ابیات در هجو خاقانی می گوید قطعه

توئی افضل الدین اگر راست بپرسی      بجان عزیزت که از تو نه شادوم  
در و گر پسر بود نامت بشروان      بخاقانیت من لقب بر نه شادوم  
بجای تو بسیار کردم نکوئی      ترا دختر و مال و شهرت بدادم



و گزیدگی میکنی باز گویم  
چرا حرمت من ندارم که من خود  
بمن چند گویی که گفته سخن  
بگفتم بگفتم نه گفتم نه گفتم

کزینسان سخن نه باشد بیاد  
ترا هم پدر خواند هم اوستاد  
که من یک شب مرا خوش بگام  
بگادم بگادم بگادم بگادم

امامک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعر را دوست داشتی و فضلا  
و علما در مجلس او محترم بودند صیت کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعر طراف بخشش  
مانی شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی  
گنجوی و ابوالعلا و فلکی و خاقانی و سید ذوالفقار و شاهپور و فاضل الدین قاضی ابوسعید عبداللہ  
بیضاوی و در نظام التوارخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام چوبین پست  
به اردشیر بابکان میرسد

## ذکر ملک عماد زوزنی رحمه الله علیه

بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد سید حسن غزنویست مدت مدید شاعری کرده روزی  
در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجت الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بواسطه  
توانست صحبت امام رفتن این قطعه را نظم کرد و بترتیب این امام شد قطعه

شد از غوغای شیطان و ز سودا هوا خالی  
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

خرد و ادبش میگفتم که این کهنه جهان پاک  
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی

امام را چون چشم بر ملک افتاد ابروی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرک است گفتش می یار  
نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت زیباست چرا بصفیہ باطن و عمارت دل نکوشی تا از ارباب ریاضی  
عارف نداری که فردا قیامت ترا از فرقہ و الشعراء تبعیم الفاؤن شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد  
و در روی و دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرده بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت  
و از امام درخواست که اطاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زاهدان امام منع کرد که گردد  
این آرزو نگردد که رعوت ازین حساسات در دل تو پیدا شود که حاجی جهد و کوشش تو شود پس ملک



امام را گفت چکنم این جہات را امام گفت بسر آن مروہر کہ خواہد قبول کند و ملک بچنان کرد و اللہ اعلم

## طبقہ دوم کہ در آن ذکر سبت فاضل است

### ذکر حکیم مفتی الحکماء استاد ازرقی رحمۃ اللہ علیہ

بسیار فاضل بودہ اورا حکیم می نویسند از مروست ظہور او در روزگار دولت سلطان طغان شاہ سلوچی بود کہ در خاندان سلوچی از و پادشاہے مستعد تر نشان ندادہ اند چند تصنیف بنام طغان شاہ پرداختہ و گویند کہ کتاب سندیاد در ہندیات و حکمت علمی از مصنفات او است و فخر بناکتی در تاریخ خود می آرود کہ طغان شاہ را قوت رجولیت کمتر بودی اطباء و حکماء روزگار بسیار جہد نمودند و معالجہ کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیہ و شلفیہ را تالیف کرد تا ہر گاہ کہ سلطان در آن کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی قوت شہوانی در حرکت پیدا آمدی و بدین وسیلہ ازرقی صاحب جلال و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چہار مقالہ گوید کہ روزی سلطان طغان شاہ نزد می باخت و چند آنکہ سہ شش میخواست سہ یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر میشد حکیم ازرقی در بدہیہ این رباعی را گفت رباعی

گر شاہ سہ شش خواست سہ یک زخم افتاد	تا ظن خبری کہ کجترین دادند او
شش چون نگر سبت شمت حضرت شاہ	از ہیبت شاہ روسے بر خاک نہاد

اما سلطان طغان شاہ پادشاہے نکو صورت و پاکیزہ سیرت بودہ مقرر سلطنت او در نیشاپور بودہ است چہار باغی و قصرے در نیشاپور ساختہ بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشاپور است و اطلال آن قصر را ظل طغان شاہ سگویند و سلطان طغان شاہ در آوان جوانی با ابراہیم ابن نیال مصاف داد و بدست او گرفتار شد و آن روسیہاہ کور باطن چشم جہان بین او را آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت بگفت

تا دست قضا چشم مرا میل کشید	فریاد از عالم جوانی برخواست
-----------------------------	-----------------------------



طغرل بیگ که خال او بود بدین انتقام ابراهیم نیال را بکشت و چون این بیت شنید زار زار  
بگریست و گفت ای کاش مرا میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادی و به یک  
چشم قناعت کردم پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی  
و جلیسان خوش خوی با او صاحب سازد و طغرل بیگ التماس در این بذول داشت و الله تعالی اعلم

## ذکر سلطان الفضل عبدالواسع جبلی اعلی الله درجه

اصل و منشاد او از ولایت غرستان است در روزگار سلطان سخر بوده و طبعی قادر داشته و اشعار  
مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرستان به دارالملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و بخدمت  
سلطان بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنین بوده و از آل محمود بن سبکتگین بوده است مشغول شد  
و مدت چهار سال مداح او گفته چون سلطان سخر بمرد و تقویت بهرام شاه که خواهرزاده پدرش بود  
شکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده در مدح سلطان سخر گفت و در قائله قصیده

تدر و و کباب و گور و مورد گشتند در گیهان  
سه دیگر بوش ضیغم چهارم محرم ثعبان  
بود در رایت و راه و چین و رو و اوتهان  
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان  
نقار اوست در مجلس لای اوست در میدان  
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بهمان  
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت و نقصان  
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

ز عدل کامل خسرو ز اسن شامل سلطان  
یکه هم خانه شاپین دوم هم خانه طغرل  
خداوند جهان سخر که همواره چهار آیت  
یکه بهروزی دولت دوم فیروزی ملت  
بنان اوست در بخش سنان اوست در کوشش  
یکه از ذاق را باسط دوم ارواح راقابض  
شد اندر قرن او باطل شد اندر عهد و ناقص  
یکه ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

و آنچه مشهور است که عبدالواسع جبلی در اول حال جلف و عانی بوده و آنها که بروی بستند که  
در اول چگونه شعر می گفت سخن عوام است و در هیچ توارخ ندیده ام از آن جهت درین تذکره بقلم  
نیامده بمانا اصلی ندارد چه شخصی که در سخنوری یک از بی نظیران روزگار بوده باشد و اکنون از جمله  
سخنوران پیدا است که چند کس بمثانت و صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول میکند که در او اهل شباب



چنین عامی بوده باشد و به تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار  
 کهن و دشوار و این حال از عقل دور می نماید اما سلطان بهرام شاه پادشاه فاضل و  
 دانشمند و دست و شاعر پرور و عالم نواز بوده است و از الملک غزنین بر روزگار او مرکز  
 اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کس نکرده است و کتاب کلید و دمنه را در روزگار  
 او حمید الدین نصرانی که تلمیذ استاد ابوالحاج غزنوی بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده  
 و بنام بهرام شاه پرداخته و الحق داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ عارف  
 سنائی حدیقه را بنام او گفته این بیت او راست است

شاه بهرام شاه شاه هستی

گر فلک همچو بارگاه هستی

خواجہ رشید وزیر در تاج جامع خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد  
 بهرام شاه با او در کنار آب باران مصاف داد با وجود آنکه دو سیست فیل جنگ داشت از علاء الدین  
 منترم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه برد و دهقانان دید گفت طعام چه داری مرد دهقان  
 فطیر و پودینه لب جو می پیش آورد چون تناول کرد با ستراحت مشغول شد و از دهقان  
 پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدای تعالی میداند که بغیر از جلگای وای هیچ چیز  
 ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت که ای بد بخت نامش را چرا گفتی هلا سبک  
 باش و بپوش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است با داد  
 از سلطان سوال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار گریست و در  
 قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهو و شجاعت و لشکر چار و فیلان  
 جنگی ترا چه افتاده است که از غوری بد گریه بهزیمت شدی سلطان دهقان را گفت  
 بیل بر دار و یک چوبه تیر بر بیل دهقان کشاد داد که بے محابا از بیل دهقان گذشت و تا سوار  
 بر خاک نشست بمبسی کرد و گفت زخم اینست اما بخت روگردان است و در آن بهزیمت  
 به هندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود به برادر داد  
 و بهرات مراجعت نمود و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر امیر علاء الدین را بر گاوای  
 نشانده کرد محلات غزنین گردانید و شعرا که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن



و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود و راقی است گویند که بهرام شاه بکرات و مکررات گفتی که لقمه لذیذ تر از فطیر دهقان در مدت العمر خود نخوردم و با سائیش ترا از جل گاو هرگز پوشیده نیافتم و فات سلطان بهرام شاه در شهر ۴۳۳۳۳۳ ثلاث و اربعین و خمس مانده بوده و الله اعلم

## ذکر ملک الفضل ابوالمفاخر رازی رحمه الله علیه

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادیب فاضل بوده است و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استادان میدانند و وراے شعر و شاعری و انواع فضائل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الدعا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده اند مطلعش این است بهیست

اشک یخا بر خیت یوسف گل پیرین

بال مرصع بسوخت مرغ طمع بدن

و اکابر مظهرها درین باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته باشند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضل خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر رازی نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته ابوطاهر خاتونه صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت رے بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی رے چهار پایان گذاشتند و بے رمی و بے ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه بسطاطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی فرمود و آن قطعه این است قطعه

بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است  
گر و می که بر عقیقه دوران نشسته است  
در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است  
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است

اے خسرو که سائیش حکیم تو بر فلک  
نطفت باستین کرم پاک می کند  
بر تخت ز می تو ساکن و از حکم نافذت  
شاه سپاه تو که چو مورند چون مرغ



باران عدل بار که این خاک سالهاست | تا بر امید و عده باران شسته است

اما ملک معظم سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملک شاه پادشاه دیندار مؤید موفق سعادتمند  
 بود و میان او و برادرش برکیارق خصوصیت افتاد و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت  
 ایران بر محمد قرار یافت و او ده سال بعد از داد و تعظیم علمای روزگار گزرا نید و در دین  
 و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا که بد مذہبے نشان دادندے در استیصال وے کوشیدے  
 و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکے آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه و زرار  
 فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را فرو دآورد و بر گاوے نشاند و در بازار و محلات اصفهان  
 بگردانید و آخر بنزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان او را درین کار دعا های خیر کردند و چنین  
 گویند که عبد الملک محمد علم ریل نیکو داشتی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت سلطان  
 نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نکند و خواص و  
 عوام بر من گرد آیند و ما مور من باشند و بعد از هفته که گرفتار شد و آچنان که ذکر رفت بر گاوے  
 نشاند و تشهیرش کردند سلطان بدو گفت اے بد بخت حکم تو بارے کار گزید و عبد الملک گفت  
 اے سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت  
 سلطان تبسمی کرد و گفت ای بد بخت انشاء الله تعالی که حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع  
 کار گزاید و سو گند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو  
 بد بخت کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را  
 ستاصل میساخت و بعد از وفات سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن  
 ملاعین تا روزگار هلاکوخان بمسلمانان میرسید و شرائے که در زمان سلطان محمد بوده اند  
 ابو المعالی نخاس و ابو المفاخر منجیک و شیل الدوله بوده رحمۃ الله علیهم اجمعین

ذکر سلطان الفضل الدین خاقانی حقائق رحمۃ الله علیه

لقب و نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیردانی ست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را  
 میسر شد و در علم بے نظیر و در شعر استاد و در جاه مشارالیه بوده چنانچه استادان ماهر مدح او گفته اند



و در قصیده که آنرا صغیر الضمیر نام کرده این ابیات میگوید ابیات

ز دیوان ازل مشهور کا دل در میان آمد	اسیری جمله را دادند سلطان بخاقانی
برای حجت معنی براسیم پدید آید	ز پشت آذر صنعت علی بخار شروانی

و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس صفای باطن و انگیز شد و از خاقان کبیر ملک منوچهر انار شد بر پانه از ملازمت و خدمت استعفا خواست که بخدمت فقر او اهل سلوک مشغول گردید و خاقان کبیر چون دل و وابسته صحبت او بود و اجازت عزیمت ننیداد تا آن وقت که بے اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بلیقان آمد گماشتگان شیروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شایران مدت هفت ماه مقید و مجبوس بود و از غایت ملالت و دلشنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری علیه الرحمة شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواب الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن قصیده اینست الله در قائله ابیات

فلک بجز و ترست از خط ترسا	مراد او مسلسل را بسبب آسا
پس از تعلیم دین از هفت مروان	پس از تاویل و جی از هفت قرآن
پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از تدبیران و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه سال اسلام	نزدید چون صلیبم بند برپا
روم ز ناز بندم زین تحکم	روم ناقوس یوسم زین تعدا
و گر قیصر سگالدر از زردشت	کنم زنده رسوم ژند و استا
بسرگین خسر عیسی به بندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف بر شرح است زیاده ازین در قلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر بلازمت مشغول نشد و در و طلب و انگیز او گشته مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان برون آمد و بهمرای موفق التوفیق جمال الدین موصی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع در کار داشته که یکی از این است مطلع

سرحد بادیه است روان باش بر سرش	تریاق روح کن ز سموم معطرش
--------------------------------	---------------------------



و در آخرین قصیده تخلص بدج جمال الدین موصی میکند و جاه اورا متین بسیار و درین بیت که این بیت بیت

سلطان دل و خلیفه هم خوانش از آنک	سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش
----------------------------------	-------------------------------

صاحب خلاصه بنا کتی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بودی و در اول حال حقانیه تخلص داشت و خاقان کبیر اورا منصب خاقانی ارزانی داشت از لطائف خاقانی یکے آنست که نوبته این بیت بخاقان فرستاد بیت

و شقی ده که در برم گیر و	باو شاتی که در برش گیرم
--------------------------	-------------------------

و شق موئینه التامی را گویند و و شاق امر و نیک چهره است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم خاقانی رسید از روی فراست دریافت گیس را گرفت و بال برکنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از گیس است که باو شاقی را یاد شانی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و نازی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا هر دورا طلب نکرده همانا قصوری در بهمت من ملاحظه کرده و خاقانی باو شاقی طلب کرده که هر دو طلبیده باشد بهمت بزرگان روزگار چنین بوده و لطائف طبع شعرا و فضلا بدین مشابه و اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو خروار شلغم طلب کند حقیر ندارد و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خود اشراف الدین خسیکی را که معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه ترکستان بآرزوی مشاعره خاقانی آهنگ ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید و ارسلان بن طغرل اورا ترسیت کلی کرد و اشراف همواره معارض خاقانی می بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشتند و این قطعه را خاقانی نزد اشراف فرستاد بدین دستور لفظ در قائله قطع

سخن جنبیه بر خاطر و بیان نیست  
که دور دور نیست زمان زمان نیست  
که میزبان گرسنه دلان زبان نیست  
که بوت فلک پیک را یگان نیست  
هنوز در عدست آنکه همقران نیست  
که معجز سخن امروز در بیان نیست

خر و خریطه کش خامه بنان نیست  
بگردگار که دور زمان پدید آورد  
منم که یوسف عهدم بقیط سال سخن  
بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنک  
ز ثرا خانی هر ایل نه ترسم از آنک  
منم بوجی مسانی پیب شعرا



توئی که صاحب قبح منی اگر روزی

بغبن کشته شوی این شرف هم آن نیست

و اشیرالدین این قطعه در جواب فرستاد قطعه

گره کشای سخن خامه توان نیست  
کشیده زین من این دیزه بلال رکاب  
کناره استین جان چو بحر پر در شد  
من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی  
گمان من نکشد دست و بازوی شروان  
نه من قرین وجودم سفته بود گفتن  
زمان زمان و زمین گستر خرد بخش است  
و گرزبان هنر می سراید این دعوی

خزینه دار روان خاطر روان نیست  
از آنکه شهیر روح القدس عنان نیست  
که در ولایت معنی گدای کان نیست  
جهان قیصر و خاقان ز یک جهان نیست  
که تیر خنجر یک اندازی از کمان نیست  
هنوز در عدست آنکه همقران نیست  
محال باشد گفتن زمان زمان نیست  
بحکم عقل سچان میکنم که آن نیست

و میان اشیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات  
افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهر ۸۲۷ هجری شمسی و شامین و ثمانین و خمسائیه و در سرخاب تبریز  
آسوده است مرقد او الیوم مشهور و مقررست و قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فارابی  
رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاهرور بن محمد اشتری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی است حمزه اشتر  
تعالی علیه السلام جمیع اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاش بود شعرا را  
دوست داشت و همواره مجلس او از حضور شعرا و اندام خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است  
که یک روز عید سلطان در بهمدان سوار شد بعزم عیدگاه و من در آن عید حاضر بودم و بر سر ایست  
که موکب سلطان میگذاشت حساب کردم هفت هزار سوار کتخاب طلسم و دیبا پوش شمردم که همراه  
سلطان به عیدگاه میرفتند و در عید او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان پایوز و سنگ شمکاری  
ذوق تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جلی سقر لاط و او مدوح  
اشیرالدین خسیکتی است و این قصیده اشیر در حق او است که مطلعش این است بیت

بفراخت رایت حق بر یافت دست باطل

الپارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال بن اسماعیل صفهانی و خواجه سلمان ساوچی هر دو در جواب این قصیده گفته اند کمال میگوید بیت



اے در محیط عشقت سرگشته نقطه دل

وے از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل

سلمان فرماید بیست

زنجیر بند زلفت زو حلقه بر در دل

خیل خیال خالت در دیده خست منزل

و از شعراے بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی ست و ظہیر فاریابی و  
 اشیر الدین خسیکتی و مجیر بلیقانی و کمال الدین نجوانی و شاہفور نیشاپوری و ذوالفقار شروانی  
 و سید عز الدین علویست رحمۃ اللہ علیہم اجمعین

ذکر ملک الفضل و منجز الشعراء حکیم اوحید الدین انوری طاب ثراه

او صاف سخنوری و فضیلت گستری او اظهر من الشمس ست از شعراے روزگار کم کسے دردانشمندے  
 و انواع فضائل ہمتای او بود اصل او از ولایت ابیورد ست از دے کہ آن را بد نہ گویند کتب ہمنہ  
 و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عمارہ  
 التماس نمود کہ انوری تخلص کند و انوری در مدرسہ منصور یہ طوس تحصیل علوم مشغول مے بود ہچنان  
 کہ رسم ست فلاکت و افلاس موالی بدو عائد شد و بخرج الیوم فروماند در اثنای این حالت موکب  
 سنجر می بنواچی را دگان نزول کرد و انوری بر در مدرسہ نشسته بود دید کہ مردی محتشم با اسب  
 و غلام و ساز تمام میگذر دپرسید کہ این کیست گفتند مردی شاعر ست انوری گفت سبحان اللہ  
 پایہ علم من بدین بلندی و من چنین مفلوک شویہ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم با غرہ جلال  
 ذوالجلال کہ من بعد الیوم بشاعر مے کہ دون مراتب نیست مشغول خواہم شد و در ان شب بنام  
 سلطان سنجر قصیدہ گفت کہ مطلعش این ست بیست

اگر دل و دست بحسرو کان باشد | دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد در گاہ سلطان کرد و قصیدہ را گزید و سلطان بغایت سخن شناس بود و طرز  
 کلام او را دانست کہ دانشمندانه و متین ست بغایت مستحسن اشنت و از و سوال کرد کہ ذوق ملاحت  
 داری یا بحت طمع آمدہ انوری زمین خدمت بوسہ داد و گفت بیست

جز آستان تو ام در جہان پناہی نیست | سر مرا بجز این در حوالہ گاہی نیست



سلطان جامی و ادراش فرمود و در آن سفر تمام و ملازم در گاه بود و در آن حین چند قصیده  
عرض کرد مثل این قصیده که مطلعش اینست مطلع

باز این چه جوانی و جمالت جهان را	وین حال که تو گشت زمین و اوزمان را
----------------------------------	------------------------------------

و این قصیده شکست محتاج به شرح است و بنایت این قصیده را خوش گفته و آنوری در علم نجوم  
سرآمد روزگار خود بود و چنانچه در نجوم مفید چند نسخه دیگر تالیف دارد و چنین گویند که از خاک  
خاوران چهار بزرگ فاضل خاسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانچه درین باب گفته اند قطعه

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران	تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجہ چون بوعلی شادان و زیر نامدار	حالمی چون اسعد مہمنہ ز ہر شینجا بری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بو سعید	شاعر قادر چو مشہور خراسان انوری

اما خواجہ ابوعلی احمد شادان خاورانی و زیر طغرل بیگ بن میکائیل سلجوقی بوده است  
مرد خیر اندیش متدین و عاقل و مدبر و کار دان بوده و خواجہ نظام الملک در اول حال ملازم  
او بوده و گویند کہ خویشاوند او است و خواجہ ابوعلی بعد از آنکہ از وزارت استعفا خواست  
بو اسطہ پیری و ضعف خواجہ نظام الملک را بجای خود بوزارت پارسا رسلان بن چقر بیگ  
نصب کرد و ہر گاہ کہ پارسا رسلان از خواجہ نظام الملک کفایت و کارے نیکو دیدے بروز  
خواجہ ابوعلی دعائے خیر کردی اما استاد اسعد مہمنہ از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاہ  
با امام حجۃ الاسلام ابو حامد محمد غزالی مناظرہ کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند  
و در مجلس سلطان محمد اول سوائے کہ بر امام غزالی کرد آن بود کہ گفت تو مذہب ابو حنیفہ داری یا شافعی  
امام در جواب گفت من در عقلیات مذہب بر بان دارم و در شرعیات مذہب قرآن نہ  
ابو حنیفہ بر من خطے دارد و نہ شافعی بر من براتے استاد اسعد گفت کہ این سخن خطاست  
امام گفت ای بیچارہ اگر تو از علم الیقین شئمہ بیدارستی نمی گفتی کہ من خطا میگویم اما در قیید ظاہر  
ماندہ و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبود می با تو مناظرہ کردم و راہ تحقیق بتو نمودے  
حکایت کنند کہ در روزگار انوری بوقت و بعد سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد کہ ہفت  
کوکب سیارہ در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد کہ در آن ماہ اکثر بنا ہا و اشجار قدیم را



باد بر کند و شهر بار خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک بر سر مناره مرو شدند و  
 سر دایها کنند و روز قران در انجا خیزیدند اتفاقا در ان شب که انوری حکم کرده بود شخصی  
 چراغی بر افروخت چندان باد نبود که چراغ را بنشانند صبح سلطان سحر انوری را حاضر کرد  
 و با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آنهار قرانات فجاءه  
 نمیشد بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا در ان سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مرورا  
 پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت  
 مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی و بے آنکه آزارے از مردم بلخ یافته باشد بجوایشان  
 کرده بود و آن مردم برویرون آمدند و معجزه بر سر او کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند  
 قاضی القضاة حمید الدین دلوایکی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از ان بلیه خلاص  
 داد و سوگند نامه در ان باب میگوید که مطلعش این بیت مطلع

از مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری	وز نفاق تیر و جبر ماه و کید مشتری
-----------------------------------	-----------------------------------

درین قصیده میگوید این بیت که بیت

بر سرین مغری کردی کله و آن در گذشت	بگذر در طیلسانم نیز دور معجزے
------------------------------------	-------------------------------

و فرید کاتب وزیر در بیان بطلان حکم حکیم انوری گوید قطع

گفت انوری که از جهت باد های سخت	ویران شود عمارت و که نیز بر سر می
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الريح تو دانه و انوری

ایضا قطع

می گفت انوری که درین سال بادها	چندان وزد که کوه بجنبید تو بنگری
بگذشت سال و برگ نه جنبید از درخت	اے مرسل الريح تو دانا نه انوری

وفات اوجده الدین انوری در بلخ بوده در شهور شنبه سابع و اربعین و خمسائمه و قبرا و در بلخ است  
 در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز

ذکر سید الشعراء و افضل الفضلاء رشید الدین و طواط



و رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسباً و با اسیر المومنین عمر بن الخطاب میرسد بزرگ  
 و فاضل و ادیب ذوقنون بوده و بزرگوارے و فضل او را همگان مُقر و معترف شده اند و ظهور  
 او در روزگار اتسار بن قطب الدین محمد خوارزم شاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه  
 خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعر و فصحا بوده و همواره شعراے اطراف از  
 نزدیک دور قصد ملازمت او می نموده با استفاده علم شعر و دیگر علوم مشغول می بوده اند و او را  
 و راے طور شاعری جاه و مراتب عظمی دست داد و مردمی تیز زبان و فصیح بوده و بر سخن شعراے  
 اطراف ایراد و تخطیه گرفتاری و بیشتر شعرا با و خوش نبوده اند و اکثر او را بجا بهایه یک گفتند  
 از غایت حسد اما ساحت او ازین افترا یات سبر بوده و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردے  
 حقیر الحیثه و تیز زبان بوده است از ان جهت او را و طواط نام نهاده اند و و طواط مرغی است  
 که او را فرشته و ک می نامند نقل است که روزے در خوارزم علما مناظره و بحث میکردند در مجلس  
 خوارزم شاه اتسار و رشید در ان مجلس حاضر بود و مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزم شاه دید  
 که مردے بدین خرد می بحث بید و اندازه میکند و دواتے پیش رشید نهاده بود خوارزم شاه از روی  
 ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید  
 دریافت برخاست و گفت المرء ایا صفریة قلبه و لسانه خوارزم شاه را کیا است و فضل و بلاغت  
 رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتے و با نعام و اکرام بے نهایت مستفیدش  
 می ساخت و او را در مدح خوارزم شاه قصائد غراست و این قصیده از انجمله است قصیده

شاه با پایگاه تو کیوان نمیرسد  
 جلای رسیده بمعالی مرتبت  
 جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود  
 یک خطه نیست در همه اطراف خاقین  
 فریاد ازین جهان که خردمند را ازو  
 جمال در تنعم و ارباب فضل را  
 جاهل بمسند اندر و عالم بیرون در

در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد  
 کاخ بجهت فکرت انسان نمیرسد  
 جز حکم تو بتازی و دهبقان نمیرسد  
 کاخ از بارگاه تو فرمان نمیرسد  
 بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد  
 بے صد هزار غصه یکے نان نمیرسد  
 جوید بحلیه راه ویدر بان نمیرسد



آزوده شد بحرص درم جان عالمان  
 در داو حسرتا که بی پایان رسید عمر  
 منت خدای را که مراد پناه تو  
 تا دامن جلال تو بگیرفته ام مرا  
 یک روز نیست کز در تو صد هزار نوع  
 آنم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار  
 از نظم من بخاک خراسان خزانهاست  
 تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است  
 بگذارد ماه روزه بطاعت که دشمنت

این خواری از گزاف بدیشان نمیرسد  
 وین حرص مرده رگ بی پایان نمیرسد  
 آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد  
 دست بلا بر لیش و گریبان نمیرسد  
 در حق من کرامت و احسان نمیرسد  
 در گردن فصاحت سبحان نمیرسد  
 اگر شخص من بخاک خراسان نمیرسد  
 در علم جز بقوت و برهان نمیرسد  
 گر بگذرد روز روزه بقریان نمیرسد

و دیوان رشید قریب به پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقانیتین و غیر ذلک  
 و قصیده گفته که تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش  
 از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه بعربی خواه بفارسی  
 و این است مطلع آن قصیده و قریب هفتاد بیت است مجموع او مرصع شد در قائله ابیات

وے مقرّر بہ نور سوم کمال  
 ساحت تو مقبل اقبال

اے منور بہ تو نجوم جلال  
 حضرت تو معول دولت

در رشید عمری درازیافت و بعد از وفات التغر خوارزم شاه تازمان دولت سلطان شاه  
 ابن ایل ارسلان بن التغر در حیات بود و سلطان شاه را آرزوے صحبت رشید در سرافتاد  
 گفتند پیر و منحنی و ضعیف شده است گفت البتہ اورا بحضور من رسانید رشید را در محفہ نشاندہ  
 بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیدہ این رباعی انشا کرد۔ رباعی

عدل پدیرت شکستگی کرد درست  
 ہاں تاجہ کنی کہ نوبت دولت تست

جدّت ورق زمانہ از ظلم بشست  
 اے بر تو قبا می سلطنت آمدہ چست

اما خوارزم شاه التغر بن قطب الدین محمد بن توشکین قراچہ غلام زادہ سلطان ملک شاه  
 سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بطشت خانہ سلطان صرف شدی و توشکین بہتر



طشت داران بود سلطان اورا بجوست خوارزم فرستاد مردے شدین بوده و والد او  
 قطب الدین محمد مرتبه خوارزم شاهی یافت علما را احترام نمودی و التشر پسرا و ست در خوارزم  
 متکمن شد و نزد سلطان بنجر جابه و تقریبه تمام یافت و هر سال نویسه بر و آمدی و ملازمست  
 سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بر و بدگمان  
 ساختند از مرد و بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلاے تمام یافت  
 و همواره با کفار تتر غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان  
 از سلطان بنجر میگریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضرورة لشکر بدفع التشر بخوارزم کشید  
 و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحه هزار اسپ رسیدند و قلعه هزار اسپ را محاصره  
 کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیرے نوشته در قلعه انداختند رباعی

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
 فردا خوارزم و هزار اسپ تراست

اے شاه همه ملک جهان حسب تراست  
 امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر

رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت التشر این بیت در جواب رباعی انوری نوشت و بعض  
 فرستاد و در عسکر سلطان انداخت بدین نسق که بیت

اگر خشم تو اے شاه بود رستم گردد  
 یک خمر هزار اسپ تو نتواند برد

سلطان بغایت از و طواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر و طواط بدست من افتد اورا  
 هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته بیت

التشر غازی به تخت ملک بر آمد  
 دولت سلجوق و آل او بر آمد

و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره استداو پیدا کرد التشر قوت مقاومت داشت  
 بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ بدست سلطان فتح شد و طواط پنهان گشت بمناوی  
 و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند و طواط بشفاعت رقعہ پیش  
 منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی باشغال انشاء انضم داشت  
 فرستاد تا عذر گناه اورا از سلطان درخواهد منتخب الدین به سلطان عرضہ داشت کرد که و طواط  
 مرغکست بسیار خرد و ضعیف اورا هفت پاره نمی توان کرد اے سلطان عالم



بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان بچندید و بدین لطیفه از خون و طواط در گذشت و گفت بهار  
تا دو پاره اش هم نه کنیم که آن را نیز طاقت ندارد و رشید به ترمذ رفت و مدتی در ترمذی بود تا  
از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنج بدست غزنویان اکثر ممالک خراسان را سخر است  
و رشید از ترمذ قصد ملازمت التمز کرد و در خیوستان بعسکر التمز رسید و مدتی صاحب التمز بود  
ناگاه التمز در حرم دره خیوستان بمفاجا در گذشت در شهر اشتهاد احدی و خمیسین  
و خمسائت و رشید بر سر تابوت التمز میگرفت و این رباعی میخواند رباعی

شاه فلک از سیاست می لرزید	پیش تو بطوع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا درنگ کرد	تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم در شصت و هشت سال و سبعین و خمسائت بود و عمر او گویند نود و هفت سال  
بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است کتاب  
حدائق السحر از مصنفات اوست که در صنائع علم شعر کتابی از آن مفید تر نساخته اند و ترجمه حدیقه  
حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه  
دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد و رحمه الله تعالی علیه

## ذکر ملک الشعر ادیب صابر ترمذی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه

دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از  
ترمذ بمرو افتاد و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نمایافته معارض رشید و طواط است  
تا حدیکه یکدیگر را اهاجی رکبیکه گفته اند ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود  
خاقانی معتقد ادیب صابر و مشک و طواط است و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق  
صابر بغایت خوشگویی بوده است و سخن او صاف و روان است و لطیف نزدیک تر از اشعار  
اقران او بوده و مرثی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است  
که او را از تعظیم و قدرا و رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر سید را برادر خود خوانده و مسکن  
و موطن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است



و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامه را صابر بحد  
سیدانشان نموده و این است بعضی از آن قصیده و سر در قائله ابیات

تم بهر اسیرت و دل بعشق فدی دلم فدا شد و چشم ندید روی خلاص من و تو نیم نگار که عشق و خوبی را ملاقت ازین عشق و عشق بر مجنون از آن قبل که غسل را حلاوت لبت همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی خلاص نیست اسیران عشق را بقدی ز نام لیل و مجنون برون بریم همی غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی خدای عز و جل در غسل نهاد شفی
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر ابرار خطاب نمود قصیده میگوید و این بیت از آن  
قصیده است سر در قائله ابیات

اگر چه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدید شد تا برادر خواند سلطان
-----------------------------------------------------------------------------

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سخر و ارکان دولت او محترم بودی چون اتسر خوارزم شاه  
با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم  
متفحص حالات و منی اخبار باشد اتسر شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند  
و هلاک کند ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذ تصویر کرد و بمرو فرستاد  
آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر در خوارزم بود اتسر خبر یافت که ادیب صابر  
چنین کار کرده است ادیب را دست و پا بسته در جیون انداخت و غرق ساخت  
و کان ذلک فی شهر سنه ۷۴۶ ست و اربعین و جمادیه

## ذکر ملک الکلام عثمان مختاری طاب ثراه

غزنویست و از اقران حکیم شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاه شاهر  
دارالملک غزنوی بوده است و خوشگویی بوده است و طبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند  
قصیده در مدح او گفته و مطلع یک قصیده از آنجمله این است سر در قائله ابیات  
نمود پیش و نورشید و دوسه تری تیر  
نگر بر دلمعه از خاطر مختاری تیر



و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم پیت

مسلمانان دله دارم که ضائع میشود جاننش | در افتادیم بدان دردی که پید نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا بزیبائی این قصیده گفته باشند و جواب  
افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت است و این است مطلع آن قصیده مطلع

مرادل پیر تعلیمت من طفل زبان دانش | دم تسلیم سر عشر و سر زانو و بستانش

تعلیم

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری سید هر و درین روزگار طبع و قادی و خاطر نقاد

جوهری باز از سخنوران عالم عارف محقق مولانا نور الملک والذین عبدالرحمن جامی مد الله تعالی

طلال فضائله مائل جواب این قصیده گردیده و الحق حقائق و معارف و حکمت را بنوعی در شیوه

نظم در آورده که در حیرت و صف در نگذرد و بعضی اکابر و فاضل مولانا را درین امر متبع نموده اند

اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دیندار و مؤید و موفق بوده و گویند از ولایت

نصیب داشت هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت

سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و اساس سلطنت بر زمین نینداخت و قریب

چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس در راه خدا بنا کرده صاحب مقامات ناصری چنین

میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برپا نه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را

زرد طعام بدست خود دادی بعمدا و در غزنین دار و ده چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از

خزانة او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پسر بزرگ نوشندند و وفات

او در شهر ۴۹۲ گشته اشنی و تسعین و اربعه ماهه بوده

ذکر حکیم عارف ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی قدس الله سره العزیز

از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در مذہب فقر آن چاشنی

که حق جل جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگین مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل

خود را از متابعان شیخ سنائی سیر اند و میگوید پیت

عطار روح بود و سنائی روح و چشم او | ما از پی سنائی و عطار آمدیم



و جاسے دیگر در شنوی میفرماید بیت

گرم جوئے کرده ام سن نیم حسام	از حکیم غزنوی بشنوتام
------------------------------	-----------------------

و در آخر حال مر تاض بوده و از دنیا و مافیها معرض شد تا حدیکه سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست تا ہمیشہ خود را بنکاح شیخ در آورد و او با نمود و عزیمت حج کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت ابیات

من نه مرد ز روزن و جاسام	بجز اگر کنم و گر خواهم
گر تو تاج دے ز احسانم	بسیر تو که تاج نستانم

و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشائخ ابو یوسف ہمدانی قدس سرہ زد و خلوت و عزلت اختیار کرد شیخ ابو یوسف ہمدانی از بزرگان دین بوده و خانقاہ اورا از تعظیم و قدر کعبہ خراسان میگفتہ اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و امام حجتہ الاسلام ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشواے دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شدہ و قاریہ مدقریہ ایست از اعمال طوس گویند سبب تو بہ حکیم سنائی آن بود کہ او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتے در غزنین مدحے جہت سلطان ابو اسحاق ابراہیم غزنوی گفتہ بود و سلطان عزیمت ہند داشت بہ تسخیر قلاع کفار ہند و حکیم میخواست بہ تعجیل قصیدہ را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانہ بود کہ اورا لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود ہموارہ در شراب خانہا در و شراب جمع کردی و در گلخنہا تجرع نمودی چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن ترنمے می شنود و قصد گلخن کرد شنود کہ لای خوار با ساقی خود میگوید کہ پُر کن قدحے تا بکورے چشم ابراہیم غزنوی بنوشم ساقی گفت کہ این سخن را خطا گفتی چرا کہ ابراہیم پادشاہ عادل و خیرست مذمت او مگوی دیوانہ گفت بلے ست امام مد کے ناخوشنود و نا انصاف ست غزنین را چنانچہ شرط ست ضبط نا کردہ در حین زمستانی سرد میل و لایتے دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواہد ساخت آرزوی ملک دیگر خواہد کرد و آن قدح بستی و نوش کرد و باز ساقی را گفت پُر کن قدحے دیگر بنوشم بکورے چشم سنائی یک شاعر ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور ست آخر اے یار در باب سنائی طعن مکن کہ او مردے ظریف و خوش طبع و مقبول



خواص و عوام ست گفت غلط مکن کہ بس مرد کے حق ست لانی و گزافے چند فراہم آورده و شعر  
 نام نہادہ و از روی طمع ہر روز بپا در پیش ابلہ و گیر ایستادہ و خوش آمدی مے گوید  
 و این قدر نمیداند کہ اورا براسے شاعری و ہرزہ گوئی نیا فریدہ اند اگر روز عرض اکبر از سوال  
 کنند کہ سنائی بحضرت ماچہ آوردی چہ عذر خواہد کرد این چنین مرد راجز ابلہ و بوالفضول نتوان گفت  
 حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و براو این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت  
 مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت  
 انقطاع و زہد و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بر تہ رسانید کہ ہوارہ  
 در غزنین پابہنہ گردیدی و دوستان و خویشاوندان او بر حال او گریان شدند مے  
 واقربا را گفتی کہ بر حال من غمگین مباشید بلکہ طرب و خوش شدی کتید گویند کہ دوستان کجبت او کفشی  
 آوردند و التماس کردند تا در پائے کند قبول کرد و روزے دیگر کفش را بحضور یاران آورد  
 و رد کرد و گفت آن سنائی کہ دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالباً سدرہ این  
 کفش ست و امیر خسرو درین معنی خوش گفته بیت

نیست مدبر اہل ترک را خود ندارد کفش از انک | ہر شکاف از پاشنایش دین و دولت را درست

اما از گفتہ حکیم سنائی کتاب حدیقۃ الحقیقہ ست کہ ہر چین از ان حدیقہ ریاض حکمت و حقیقت  
 و طریقت ست و اہل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسائل و مصنفات  
 خود بایراد و استشہاد می آرند و از حدیقہ این تمثیل درین تاریخ لائق آمد ابیات

داشت لقمان کیے و شانی تنگ	چون گلو گاہ نامے و حلقہ چنگ
شب ہمہ شب بہ بیچ و تاب شدی	روز نیمہ در آفتاب شدی
بوالفضولے سوال کرد از وے	کین چہ جالیست یک پوست و دو پے
بادم سرد و چشم گریان پیر	گفت ہذا لمن یکوئ کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقہ را تمام کرد علمائے ظاہر غزنین بر حکیم طعنہ کردند  
 و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافت عرض کرد و از علمائے  
 بغداد و ایمہ آن دیار صحت عقیدہ خود فتویٰ حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاہ



در مرد در حلقه درویشان شیخ ابوالیقوب یوسف بسلوک مشغول شد باز غزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بتوحید و معارف و حقائق گفته و چند قصیده او در توحید و معارف بے نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند و یکی این است قصیده

طرب اے شاهدان شیرین کار  
تا که از کعبه بان درخت سار  
در توحید حیرت و ماہشیار  
گرد این خاک توده غدار  
کو کب از سقفت گنبد دوار  
لین الملک واحد القهار  
وے خدایان تو خدا آزار

طلب ای عاشقان خوش رفتار  
تا که از خانه بین ره صحرا  
در جهان شاهدے و ما فارغ  
خیز تا ز آب دیده بنشانیم  
پس بجاروب لاف و رویم  
تا ز خود بشنودن از من و تو  
اے ہوا ہاے تو ہوا انگیند

و این قصیده را شیخ اوحمد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته و دیگر این قصیده است در عزلت و تجرید که مطلعش این است مطلع

قدم زین ہر دو بیرون نہ نہ اینجا باش نہ آنجا

مکن در جسم و جان منزل کہ این دوست آن والا

و این قصیده را خواجہ سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی از نسی ہزار بیت زیادہ است مجموع حقائق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اہل سلوک را بر شیوہ ترک دنیا و مذمت این خاکدان تخریص تمام می کند و وفات حکیم سنائی در محروسہ غزنین در شہور ۷۸۷ ش ۷۸۷ ش ۷۸۷ ش و سبعین و خمسائے بودہ و

الیوم مرقد او و تربت شریف او معین و خالقہ او معمور است و اہل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراے سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عماد می و حکیم سوزنی و انباری و ترمذی و نجیب الدین در کافی معاصر شیخ سنائی بودہ اند رحمۃ اللہ علیہم اجمعین اما حجۃ الاسلام ابو حامد محمد غزالی قدس اللہ سرہ العزیز از قریہ السیت از اعمال طوس کہ نام آن قریہ غزال بودہ و نیز گویند غزال رسیان فروش را میگویند و او فروک مادر خود کہ رشتہ بود در بازار می فروخت از ان بہت بغزالی اشتہار یافت و آنہ جملہ تلامذہ امام الحرمین ابوالمعالی عبد الملک بن امام محمد



جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود در دهان او  
انداخت و ببرکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صدیقان است گویند  
که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم او را فتحی حاصل نه شد  
رجوع به صوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفته و بے حجت  
و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشته لاجرم علمای ظاهری بر او طعن کردند و اعتراض  
نمودند از آن سبب از خراسان بجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدر  
و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قطاس را در دمشق تصنیف کرده است  
باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود و صاحب  
تاریخ استظهار می گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد  
طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشت **هذه مکتوب مرغوب الحمد لله رب العالمین**  
**والصلوة والسلام علی محمد و آله و صحابه اجمعین اما بعد** خدمت خواجه ملجاء جهانیان  
شیخ الاسلام بطول بقاء این ضعیف را از حنیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد  
عمر با الله تعالی میخواند کرم و بزرگی می نماید و برین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حنیض  
بشری باوج مراتب علمی دعوت نماید و ترغیب کند اے عزیز از طوس و بغداد راه بخدا و ندی  
کیسان است اما از اوج انسانی تا حنیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این  
فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق اے عزیز فرض کن  
که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کرد و امر وزیر را همان  
روز انکار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الا کرام و الله یدعونا الی دار السلام  
و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم است **بیت**

انصیب حجة الاسلام ازین سرای سنج	حیات پنجه و چار و مات پانصد و پنچ
---------------------------------	-----------------------------------

**ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور الله قبره**

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او



بر جانب هنر مائل بود علما و مدرسه اتفاق کردند و پسر ضما در ابران داشتند که بچو سوزنی را بگوید  
او سوزنی را بچو های رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده و ایراد آن بچو یات  
درین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد و حج گزارد و در توحید  
و نصائح و زهدیات و معارف قصائد غرادر و از انجمله این قصیده است که در قائله قصیده

چون برهواے دل تن من گشت پادشاه  
لشکر گم سفاکت من عرضه داد دیو  
دیو سیم کلیم بران بود تا کند  
بنمود خیل خیل گشت پیش چشم من  
تا خیل را بچشم من آرایشی دهد  
رفتم براه دیو و رفتادم بدام او  
یکروز بے گناه نبودم بعر خویش  
هر گونه گناه را اعضای من پرست  
فردا بروز حشر که امروز من گرانند  
ای تن که پادشاه شدی برهوا گد  
در قدرت آله نگه کن بچشم عجز  
قامت دوتا کردی یکتا شود مباحث  
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد  
زین پس بهت چه ذقنان بر غزل گوی  
گر آب و جاه میطلبی معصیت موز  
نیران دوزخ از توبر اگر دشرار و دود  
ای سوزنی اگر تننت از کوہ آهین است  
در پیش چشم عقل جهان فراخ و بین  
گرا از عذاب نار بترسی پناه جوے

آمد به پیش سینه من از سفته سپاه  
من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه  
بچون کلیم خویش لباس دلم سپاه  
تا در کدام خیل گشت پیش چشم نگاه  
زان نوع دانه سازد و دام افکند براه  
وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه  
گویا که بود بے گنهی نزد من گناه  
چون از زمین تخم زده هر گونه گیاه  
اعضای من بودند بر اعمال من گواه  
هم بنده از آنکه آله است پادشاه  
تا عجز خویش بینی در قدرت آله  
همتاے دیو تان شوی در چهار تاه  
یا رسفید روی سیه موی را نخواه  
که نظم و لغت چه ذقنان او فتی بچاه  
از طاعت خداے طلب بروی و جاه  
گرا ز ندیم نیاری از دیدگان میاه  
در کوره دل آرزو سوزن ز غم بگاه  
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه  
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه



تا آنداز تو بیچ گنا ہے ز کوہ کم  
ز اہل سموم ہاویہ اسے دل طمع کن  
عصیان کنی و جالے طبعان طمع کنی  
با تو بہ آشنا شو و بیگانہ بنو ز جرم  
اسے قادرے کہ ہست بہ تقدیر حکم تو  
ہستم گمانہ عاصی و عاصی چو من بسیست  
یار بلطف خویش بخشائے و فضل کن  
کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی  
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما  
بر مال لباس خاک چو جیب کلیم کن  
امی راوی این قصیدہ بخوان و مرہین

یا ہیج طاعتے نہ تو آمد فرون ز کاہ  
تا نزد تو نسیم شمال آید از ہر اہ  
بسیار کلمہ ہاست بسوداے این کلام  
تا در بجا رحمت رحمن ز نے شہاد  
گردندہ چرخ اختر و تابندہ ہر و ماہ  
جملہ نیاز مست بفضل تو سال و ماہ  
بر من یگانہ عاصی و بر جملہ عاصاہ  
مارا مران بسدر قضاة و در کفاہ  
از ما کن جدا بجا گشتن حیاہ  
تا چون کف کلیم بر آریم از وجاہ  
السمع للمعیدے خیر من ان تراہ

ولاست بخاری و جنتی و نسفی و شمس حالہ و شطرنجی شاگردان سوزنے پودہ اند و این مطلع نیز  
سوزنے راست - مطلع

تا کے ز گردش فلک آبلینہ رنگ  
بر آبلینہ خانہ طاعت ز نیم سنگ

در کن صاین این قصیدہ را جواب گفتہ ہم بطرز حکیم سوزنے و شاہ ابوالحق اور اہفت بدرہ  
ز رصلہ بخشید و مطلع آن قصیدہ بجایگاہ خود خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و وفات حکیم سوزنی  
در سمرقند بودہ در شہور ۸۹۹ھ شمس و ستین و خمسائے و قبر او در مقبرہ چاکر ویزہ است بقرب مزار  
امامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شہاب الدین ابو حفص عمر النسفی رحمۃ اللہ علیہما

ذکر سبحان ثانی فلکی شیروانی نور اللہ علیہ

شاعر خوشگوی بود و از اقران افضل الدین خاقانی ست رحمۃ اللہ تعالیٰ و بعضے گویند کہ  
استاد خاقانیست و این درست نیست بلکہ شیخ عارف محقق آذری رحمۃ اللہ در جواہر الاسرار  
می آرد کہ خاقانی و فلک ہر دو شاگردان ابو العلاء کنجہ اند و حمد اللہ مستوفی فلکی را استاد خاقانی



سید اند فی کل حال طبع قادر داشته بحد شیر و ان شاه قصیده گفته شد در قائله ابیات

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم	جهان جود و معانی چراغ دوده آدم
خدیو کشور بچشم یگانه هشتم انجم	جم دوم بتعظم حد ایگان معظم
زحل محل و تضاید قدر مراد و فلک کین	شمال طبع و صبا فرسج دین ملک دم
ستوده راهی چو آرش سخا فرای چو بهمن	جهان کشای چو رستم هنر نماه چو یزیم

و این قصیده مطول است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نه بوده و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلک آفرین و تحسین گویند و خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلک راز و پادشاه مبرور رافع بیگ گورگان انار الله برهانه بر دند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد و بتفاوت خوب نیست

## ذکر سید اشرف حسن غزنوی قدس الله سره

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعر اجواب آن قصیده گفته اند از اکابر مثل مجیر بلیقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده گفته مطلع فخریه سید این است مطلع

داند جهان که تیره العین پیمیزم	شایسته میوه دل زهرا و حیدر زمام
--------------------------------	---------------------------------

کمال الدین اسمعیل فرماید مطلع

روزی و طامی کله شب بر سر آورم	بگریم از جهان که جهان نیست در خورم
-------------------------------	------------------------------------

مجیر بلیقانی فرماید مطلع

هر شب که سر بچیب تفکر نشو و برم	ستر فلک بدرم و از سدره بگریم
---------------------------------	------------------------------

اما خاکساران عالم خاک انگسار و کمی می طلبند و از مقام فقر عار آرند گویند که سید حسن در غزنین و عظمی گفت هفتاد هزار کس در پای منبر اوج جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت مکه نمود



و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد شعر

یار یار این مائیم و این درگاه صدر انبیاست | یار یار این مائیم و این خاک جناب مصطفاست

و ترجیع بند را عربی کرده که شعر

سَلِّمُوا يَا قَوْمِ بِلِ صَلَوَاتِ عَلٰی الصِّدِّقِ الْأَمِينِ | مصطفیٰ ما جارا لا رحمة للعالمین

و در حسن الطلب این بیت فرموده که بیت

لا فِ فرزند یی نیارم زو درین حضرت فِ | مدحی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجہ حمد اللہ مستوفی در تاریخ گزیده خود در اشنامی تذکرہ شعرا می آورد که خلعت از روضہ مطہرہ حضرت رسالت بجهت سید حسن بیرون آمد و بر صحت این اطمینان میکند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در دار السلام بغداد بوده و روزگار را شد خلیفہ عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغہ بسیار نموده و محفہ زرا ندوده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبہ آزادوار فجاءه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شہور ۵۳۵ھ خمس و ثلاثین و خمسائے و اکنون تربت شریف او در قصبہ آزادوار مذکور است و معروف و آزادوار مسقط راس و موطن مالوف خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجہ علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهان کشای او نوشته بوده است و این دو خواجہ از جمله کرام جهان و فضلاء زمان بوده اند و ہر دو فاضل و صاحب جاہ و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجہ علاء الدین را کتاب جهان کشای گوای عدل ست و بزرگوارے خواجہ شمس الدین صاحب دیوان اظہر من الشمس است و کتاب شمسیر ابنا م او تصنیف نموده اند و او شرحی بر آن کتاب می نوشته قضا و قدر نسخہ حیات او را قصد نمودند و آن کار ناتمام مانده حکایت کنند کہ روزے خواجہ شمس الدین محمد صدر جاہ قبول عوام و خواص بر مسند خواجے متمکن بود بدر جاجری این رباعی بگزرا نید بنزد خواجہ لہ در قالبہ رباعی

پیوستہ بگیرد نقطہ میگرد خط

دولت ندہد خداے کس را بغلط

دنیا چو محیط است و کف خواجہ نقطہ

پرورده تو کہ وہ و دون و وسط



خواجہ دوات و قلم خواست و بر ظہر رقعة شاعر بدیہ نوشت این رباعی رباعی

در وی ز سیاہی نہ بود هیچ نقط  
چو پان بد بد بدست دارند خط

سنی صدبرہ سفید چون بیضہ بط  
از گلہ خاص مانہ از جاسے غلط

امادر روزگار ابا قاسم خان خواجہ علاء الدین متکفل مہام دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی  
بر و تقریر کرد بدان سبب خواجہ علاء الدین را چہار صد ہزار درم مصادرہ افتاد و عاقبت خیانت  
مجد الملک ظاہر شد ابا قاسم خان بر و متغیر گشت و اورا بیا ساق رسانیدند و اعضای اورا بہ اقالیم  
بجہت عبرت عملہ فرستادند و خواجہ علاء الدین درین باب گوید قطعہ

جویندہ ملک و مال و توقیر شدی  
القصد بیکہفتہ جہان گیر شدی

روزی دوسہ ہفتہ تر زیر شدی  
اعضای تو ہر یکے گرفت اسقلیم

وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد کہ خواجہ شمس الدین محمد و خواجہ علاء الدین آبا  
عن جد از صنادید خراسان بودہ اند و قتل خواجہ شمس الدین محمد حکم ارغون خان در قراباغ در  
چہارم شعبان ۷۸۳ شہادت یافت و ثمانین و ستائستہ بودہ و خواجہ مجد الدین ہکمر فارسی این رباعی در مرثیہ  
صاحب دیوان گفتہ و شیخ بزرگوار سعدی علیہ الرحمۃ چون این رباعی را بشنود گریان شد و  
بر روض خواجہ دعائے خیر گفت و خواجہ مجد الدین را تحسین نمود رباعی این ست رباعی

مہر و سے بکند و زہرہ گیسو ببرد  
بر زدن نفسے سرد و گریبان بدرد

در ماتم شمس از شفق خون بچکید  
شب جامہ سیاہ کرد در ماتم و صبح

## ذکر فرید کاتب نور اللہ مضجعہ

فرید کاتب شاگرد انوری ست خوشگوے و لطیف طبع بود و ہوارہ ملازم در گاہ سلطان سنجر  
بودی و این سوال و جواب اوراست ابیات

گفتا زوے نکوترم از نیک بنگری  
گفتا مہمراست ہزار از تو مشتری  
گفتا چو تو بے ست کنو نم بچاکری

گفتم بدان نگار کہ خورشید انوری  
گفتم مہ چہار دے بر سپہر حسن  
گفتم بہ بندگی تو اقرار منے کنم



صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کزت دوم به تسخیر ملک ماوراءالنهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیت کردند و در حدود پایمرغ که از اعمال قرش است که در قدیم آن ولایت را نصف می خوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آورد دشمنان پیش و پس گرفته بودند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عثمان اسپ سلطان گرفت که اے خداوند عالم چه محل قرار است و مردانگی نبود و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودے چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود درین باب ابن رباعی میگوید رباعی

تین تو چهل سال ز اعدا کین خواست  
کاتکس که بیک حال بماندست خدایت

شاه از سنان تو جهانی شد راست  
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان است و بنیره نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان محمود بکرات مصاف داده مرد نخست و متهور بود و ملک تاج الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند و اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعطفه خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد و گویند که هشتاد قطار شتر سامان مطبخ او را یکشیدند القدره لله تبارک و تعالی و الله اعلم

### ذکر سیفی نیشاپوری نور قبره و مضجعه

شاعر محکم گوے است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیده او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته این است لله در قائله قصیده

هر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار  
بچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پائدار

اے نگار سنگدل وے لعبت سیمین غدار  
سنگدل یارے و سیمین بزنگاری زانکه هست



من چون شکم صلب در عهد و تو چون سیمی و لیک  
من ترا جویم به سیم و تو مرا را نه بسنگ

همچو سیم از سنگ ناگاهیم برشته از کتار  
رجم سنگ عهد سیم از نشت گونی یادگار

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران  
اعظم امیر تیمور گورگان انارانشد برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص میگرفته  
و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد اهل فاضلست و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه  
کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی اما سیفی نیشاپوری شاعر تکش خان خوارزم شاه است که لقب  
او علاء الدین بوده استقلال او درجه عالی یافته و تمامی خراسان را سرگرد و مرد مختیر بوده و مسجد  
جامع سمرقند را او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد  
که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرا رے با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده  
او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان  
بردند تکش از و سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر جزا و سلاح چه افتاد که چنین اسان اسیر شدی

طغرل از شاهنامه این بیت برخواند

از بزم فزون بود هوامان بزور

هنر عیب گرد و چو برگشت بهور

حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده خود را بر در رے بردار کرد و آن حال  
بر رے مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگار رے بعزت خنق در گذشت و آخر ملوک  
آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاه  
افتاد فی شهر ۶۱۵۸۰ هجری بمحوالله ما یشاء و وثبت به و عند الامم الکتاب

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله مضجعه

خوشگو رے بوده و شاگرد رشیدی ست و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند  
رشیدی از اقران مولانا سیف الدین ست و العمدۃ علی الیراوی و این قطعه روحانی را است  
در مذمت که خدائی و قرض کردن قطعه

مرد آزاده بگیتی نکند نیل دو کار

تا وجودش همه روزی بسلاست باشد



زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدست  
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

## ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فارابی علیه الرحمت والغفران

و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفارابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه بعضی اکابر و افاضل متفق اند که سخن او تاز کثر و باطراوت از سخن انور است و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همکفر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال و در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بے نظیر بوده اصل او از قریب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقند است که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری نظم دران داستان داده و در باب خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته اند

دیوان ظهیر فارابی  
در کعبه بدزد اگر بیاید

و چون ظهیر خوشی گوست واجب نمود که از دیوان او دو قصیده و یک قطعه درین تذکره بقلم آید انشاء الله تعالی و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید قصیده

Hamid

گیتی به بین دولت فرمان ده جهان از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر مالید ازین نشاط تن تحت بر زمین افسانه گشت قصه دار او کیقباد ملکی چنین مقرر و شایسته چنین متاع	مانده بروضه ارم و عرصه جهان وزیر طرف که گوش کنی مرده امان بگذشت ازین شکوه سراج آسمان مسخ شد سیاست جمشید و اردوان دیرست تا زمانه نداد از کس نشان
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در اول حال ظهیر از قریب آمد و دران حال سلطان طغان شاه حاکم نیشاپور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده اند و این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت ز داماد خواهرم شاهیان او را امان ندادند و طغان شاه قدیم محمود حکیم از قیست و روزی سلطان طغان شاه ثانی بهماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن حال گوید قصیده



تراست لعل شکر یار و در میان گوهر  
 بخنده چون لب یا قوت رنگ بکشائے  
 زخم چو زرد شد از خیم دیده هر ساعت  
 مرا بیا دعه گرچه خاکسارم از آنک  
 اگر چه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک  
 سزد که تنگ نیاید ترا از صحبت من  
 چنان بچشم تو بے قیمت ز بے در می  
 همین بس است که الماس طبع من دارد  
 خدایگان ملوک جهان طغان شبه آنک  
 ز بس که خون مخالفت بر خیت روز مصاف  
 بزمین بخت چو گیرد قلم بدست کتد  
 سپهرت در تو دست خرد نمی یابد  
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی  
 خروس عدل تو تا پر زده است در عالم  
 ز بے زمانه که بعد از هزار غصه و رنج  
 زمانه گر چه بسیار دارم نیازم  
 اگر چه موج بر آورد سالها دریا  
 قصیده که بدح تو گفت بنده چو در  
 درین دیار بے شاعران با هنرند  
 سزد و بنظم چنین گوهری کنند قیام  
 همیشه تا که بهنگام نو بهار سحاب  
 نثار مجلس از چرخ گوهری بادا

میان لعل چو کرده نمان گوهر  
 ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر  
 فشام از غم آن لعل در فشان گوهر  
 بنجاک تیره کتد بیشتر مکان گوهر  
 که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر  
 از آنکه تنگ ندارد ز ریسمان گوهر  
 که روز بزم بچشم خدایگان گوهر  
 چو خنجر ملک شرق در میان گوهر  
 نثار میکند از جود بر جهان گوهر  
 گرفت در دل کان رنگار غوان گوهر  
 بصورت شه از نوک او روان گوهر  
 بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر  
 بهیچ کان ندید هیچکس نشان گوهر  
 بجای بیضه نهاد دست ماکیان گوهر  
 مرا نهاد ز مدح تو در دیوان گوهر  
 کس نیفکند از دست رایگان گوهر  
 بهیچ وقت نیفکند بر کمران گوهر  
 رویت ساختش از بهر امتحان گوهر  
 که نور فکرت ایشان دهد بجان گوهر  
 از آنکه خوب نماید به تو امان گوهر  
 کند نثار بر اطراف بوستان گوهر  
 که در حساب نیاید بهای آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشاپور بطریق سیاحت باصفهان رفت و در آن حین صدرالدین عبداللطیف



خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر  
خواجه مسکن علی و فضلاست او سلام کرد و غریب واریجائی نشست و انتقالت چنانکه  
خواست نیافت تافته شد و این قطعه را بدیهه گفت و بدست خواجه داد قطعه

بزرگوار دنیا ندارد آن عظمت شرف بفضل و هنر باشد و تراهم هست ز چیست کابل هنر را نمیکنی تمیز بمن نگه تو بازی مکن از آنکه به فضل اگر چه نیست خشت یک سخن زمین بشنو تو این سپهر که زد دنیا کشیده در رو که از جواب سلامی که خلق را برست	که هیچ کس را زید بدان مافرازی بدین نعم فرود چسبیده ای بازی تو نیز هم به هنر در زمانه هست بازی و علم بگیس و حوران نمی کند بازی چنانکه آن را دستور حال خود سازی بروز عرض مظالم چنان بیندازی هیچ مظلمه دیگری نبردازی
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

و دیگر چند آنکه خواجه مراعات و مروتی کردش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت  
تا آنکه اتابک مظفرالدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره  
در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه با اتابک فرستاد میگوید

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق	ناختم هنوز ز خسرو باز ندران دهد
--------------------------------	---------------------------------

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق  
و آذربایجان شد و اتابک نصره الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز نیز میل آن بود که ظهیر  
ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر  
پیوست و قول ارسلان برز عم ظهیر مجیر الدین بلیقانی را تربیت های کلی کرد چنانکه هر هفته او را  
بنامه مخاب و طلسم بخش میدی و مجیر آنرا بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندیده  
نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید

اگر بدیایا فخر آدمی گردد کس	پس در این چیست گریه و عبا سو سمار
-----------------------------	-----------------------------------

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازم سلطان سلطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم  
مشغول گشت و در محروم و تبریر مساکن شد و وفات او در تبریز بوده در شهر سنه ۵۹۱ ثمان و تسعین



و خمسائیه بروزگار دولت اتابک ایناج بن قزل ارسلان و ظمیر الدین فاریابی در جنب خاقانی  
 و مجیر الدین بلیقانی و کمال الدین نجوانی و شرف الدین شفرده و محمد بن علی کرمانج اصفهانی  
 و جوهری زرگر معاصر خواجه ظمیر بوده اند رحمه الله علیهم اما اتابک سعید قزل ارسلان بن  
 اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه است جاه و سلطنت بر کمال  
 یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان  
 بعد از وفات اتابک محمد بن ایلدگز با افراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مہیب  
 و با سیاست و صاحب تجمل بود اما اینخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مہمات آل سلجوق بودند  
 او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب پیانی بخوارزم شاه تکش می نوشت  
 که عزیمت عراق کند و شتر قزل ارسلان کفایت نماید در اثنای این حال بر در شهر بھمدان شبی  
 اتابک قزل ارسلان را بر تخت گشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار کرده است و همچنانکه  
 ذکر شد سلطان طغرل را در صحرائی زمی تکش بردار کرد و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کارگر آمد  
 کہ من اعان ظالمًا سلطتم الله علیہ۔

## ذکر ملک الشعراء مجیر الدین بلیقانی زید در حبه

بغایت خوشگویی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظمیر الدین فاریابی ست و در پیش  
 اتابک ایلدگز راه تقریب و نیابت داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعر اچنانکه  
 رسم ست برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابک ب اصفهان فرستادند و افاضل  
 اصفهان چنانکه شرط ست بر و اسان کردند در بھو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

الحیات مروت کہ از ان کان خیزد

گفتم ز صفا بان مدد جان خیزد

با این همه سرمه کنز صفا بان خیزد

کے دانستم کابل صفا ہا کو رند

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شفرده را گفتند تا اورا حاجی رکیکہ گفت ایراد این ہجو یات  
 مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفرده در جواب رباعی مجیر گوید رباعی

کے لائق ہجو چون تو کشتخان باشد

شہر کیہ بہ از جملہ ایران باشد



سر مه چه کنی که از صفایان باشد

بیل تو به بیل ست و فراوان باشد

و مجیر الدین این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعر پسندیده اند  
والحق بسیار خوب گفته و آن قصیده این است قصیده

هره عمرم بود شعبده آسمان  
بر سر پایم گذاخت سفره خالی چو شمع  
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر  
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع  
دهر مرا همچو شمع بے گنه آویخت ست  
از در این شمش جہت چون بگریزم که کرد  
زنده شوم همچو شمع از پے دیدن که هست  
صفدر سلطان جناب کرد مرا و همچو شمع  
فتنه حاجت چه خواست نوشتن از صدر ملک  
ظلم که به نشستم بود تو می بتو همچو شمع  
برو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب  
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطف عذاب  
هست چو شمع بر وز رو عطار در رشک  
ساخت بگردار شمع در ره عشقت تجیر  
خاطر او آتش ست گر چه در و طعن زو  
تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق  
شمع جلال تو باد یار به نیک اخترے

گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان  
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان  
تا نکشندم چو شمع شب به شب در میان  
مروده نفس میزنم بر لب این خاکدان  
گر بفروزد رواست در بگذارد همان  
پایه بیندم چو شمع گردش این مفتخوان  
ستمع این سخن خسرو صاحبقران  
صدره بر خود گریست عالم تا مهربان  
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان  
از لطف شمشیر او سوخت ز سر تا میان  
قدرت قدرش که هست در ره دین بان  
وے ز تو دولت چو سر و گشته پیروی جان  
تا که بتوقع دید کلک ترا در بنان  
هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان  
آنکه هنوزش چو شمع میرود آب از دهان  
بر دل پاک تو باد ستاره ای عیان  
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

اما تا بکلیله گز در ایام دولت سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق  
بوده و بعد از وفات سلطان مسعود پادشاه نشان شد و والد ارسلان بن طغرل را بنکاح خود  
در آورد و در سترین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست داشته و احتشام و استیلاے



بے نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جزا سمی نداشتند  
 و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران  
 است وفات اتابک ایلدگز در شهر سنه ۵۶۳ شمس الثانی و شین و خمسائیه بوده و مرقد او و منکوحه او  
 در جوهر مدرسه ایست که در همدان بنا کرده است و شعرا بزرگ که در روزگار اتابک ایلدگز  
 و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اشیرالدین خسیکی  
 و حجازی بیلکانی و ظهیر فاریابی شیخ نظامی کنجی و قوامی مطرزی و یوسف فضلویست رحمه الله  
 علیهم اجمعین اما شهر بیلقان از اعمال آذربایجان است و در جوهر قریب که قشلاق سلاطین است  
 چنانکه صاحب صور اقالیم میگوید که چون لشکر بلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کردند بدست رسید  
 فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاک است و دشت و سنگ بخت منجیق  
 نمی یافتند و حاجه نصیرالدین طوسی تعلیم داد و در ختمای بزرگ میفکندند و از چوب به شکل سنگ  
 منجیق تراشیدند و در در میان آن از زیر تختند و بجای سنگ منجیق انداختند و به برج  
 یار و دهنای قلعه را ویران ساختند و بران حمله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار  
 شهر بیلقان ویران است و جزا سمی نمانده اما خاقان سعید شاه رخ سلطان انار الله برپا نه میخواست  
 که آن شهر را عمارت کند و بران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر عمارت یابد و آبادان  
 شود خلایق و چهار پایان از اطراف جمع شوند و نقصان در غنای قشلاق پیدا آید و نیز زلزله  
 در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شد ملاحظه زلزله نیز کردند  
 و ترک عمارت آن شهر نمودند اما به حفر جوهر بیلقان شاه رخ سلطان افرمود و آن  
 جوهر را جاری ساختند و طواغین آن جاری را در گردانیدند و الیوم برقرار است

### ذکر جوهری زرگر رحمت الله علیه

سخن دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد ادیب صابر و از اقران اشیرالدین خسیکی  
 بود و صلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بوده عز و بال و  
 جهات بسیار بوده و همواره شعر را خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید



## و بغایت روان و صاف است و آن این است قصیده

چون صبح بر کشد علم ساده بر نیان  
 زان پیش کاغذاب سر از کوه برزند  
 آن باده بنور مه و عکس آفتاب  
 معیار عقل و دار و خواب فروخ روزه  
 اصل سخا و عنصر مروتی و ذات حسن  
 هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط  
 دارد بکاه آنکه کنی رنگش از موی  
 گون عقیق و گونه یا قوت و رنگ و محل  
 در فعل او نهاده که تربیت فلک  
 نور هیل و تابش مرخ و فست ماه  
 آن مے که گرز دور بداری ز عکس او  
 گردد ز فعل او تن بے زور زور مند  
 چون آب نار روان بود اندر قلع اگر  
 آنرا که سودا باریان آورد فلک  
 روی چو زعفران شود از دے معصفری  
 در باغ و بوستان ز تماشایافت بهر  
 در گلشن مراد بود باده تازه گل  
 آن دستگیر پیر و شده پیر در بهار  
 رو نیست بے کثافت و سیست بی کثافت  
 می خواه و می گسار و بی شاد باش از رنگ  
 می بر حرامزاده حرامست کو نعمت  
 در ده شراب ناب که باشد حرام خواب

باید کشید رایت عشرت بر آسمان  
 باید بے بوی گل و رنگ از خوان  
 گز آفتاب و ماه دید روز و شب نشان  
 درمان درد و قوت شخص و غذای جان  
 عین تواضع و تن لطف و سربیان  
 قوت دل و توان تن زار و ناتوان  
 باشد بوی آنکه کنی بویش را میحان  
 بوی عبیر و نکیبت مشک و نسیم بان  
 در طبع او سرشته که تقویت زمان  
 آرام کمال و حرمت پیر و تهن جان  
 شکر سوده گردد مغراند را سخوان  
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان  
 آینه بزم شک بود آب نار روان  
 چون زور خورد سود شمار دهمه زیان  
 و ز خرم نشاط دل آرد چو زعفران  
 بے بے بر آنکه رفت سوبل غ و بوستان  
 بر کشتی مواد بود باده بادبان  
 و آن آفت جوان و جوان بوده در خان  
 نور نیست بے تغیر و نار نیست بے دخان  
 مار اخذ اے و عده بے کرد در جنان  
 آزار میهمان طلب در نج میزبان  
 چون تیغ آفتاب زنده چرخ زرفشان



تا جوهری زرگر جام شراب پُر شد نوشد بسیار و مجلس بزم خدایگان

و محمد فرج جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاه است و در مدح او قصاید و غزلیات و  
داستان امیر احمد و هستی را جوهری نظم کرده گویند که شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف  
نموده و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمان شاه اتا را الله بر پادشاه نیکو صورت  
بوده بعد از طفیل بن محمد بن ملک شاه بر تخت نشست و باستقالت اتابک ایلدگز و لیعهدی  
با رسلان بن طفیل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و در راه  
چون دوران گل دو هفته پیش نبود و دران خار محنت در راه او انداخت و حرفین کج باز فلک  
با او دغا باخت کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت از پنج کنده نشد و کدام گلبرگ تر  
اقبال که از صرصر تند باد بار پراکنده نشد حادث این سقلمه میهمان کشتی است و حاصل از دوروزه  
بقای زمان ملاست کشته خوشا وقت آن که از دروازاه هستی به بیابان عدم بیرون رفت  
بلکه ازین دروازه هرگز در دنیا مد سلیمان شاه از سلیمان بخت بیشتر نبود بادی که تحت آن ابر بخت  
بخت این را بر باد داد و آواز جفا که روزگار که داد هرگز کس نداد و فریاد از روزگار که  
که نمی رسد به فریاد و استاد است قطع

میکنند بلیل خوشگویی خوشالخان فریاد که کجایند اوین و حسن و کودل شاد  
پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی سید هدیر کنون خاک سلیمان بر باد

ذکر سلطان الفضل اشیرالدین اخیسکی تغذیه الله بغفرانه

دانشمند افاضل بوده و در سخنوری مرتبه اعلی دارد از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکشانی  
است از ناحیت اخیسکیت من اعمال فرغانه آکا در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده  
و حاکم خلخال ماسوله او را بخود خواند و در آخر عمر دران دیار پیر بود و اتابک ایلدگز طالب صحبت  
اشیر بوده ملاقات کرد و اما صحبت و ملازمت پیر نشد و ترک و تجریدی تمام داشته و این قصیده را  
در جواب خاقانی میگوید مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش این است مطلع

تخط و فاست در بنه آخر الزمان بان اے حکیم پرده عزت بساز بان



قال اشیرالدین فی الجواب قطعه

<p>اے عقل خنجر تو ناور دگاہ جان عنین رگیت دہر مدہ تاب در کند</p>	<p>بیرون جهان ہمند مراد از پیل جهان بیوہ ز نیست چرخ منہ تیر در کمان</p>
<p>و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا این دو بیت در ختم قصیدہ میگوید اہیات</p>	
<p>ای عقل تا زمین چو توئی مقتدای نفس خلقان حرص و آرز بکش از سر اشیر</p>	<p>تا کے سر اے طغرل و تا کے در طغان وز رنگ مدح گفتن خلقتش وارہان</p>
<p>و چون اشیر از سخنوران متعین است واجب نمود این قصیدہ اورا بہ تمام نوشتن و این قصیدہ در مدح اتابک ایلدگز گفتہ و مراتب خود را باز نمودہ و تعرضے چند مجیر بلیقانی را کردہ کہ مداح محمد ایلدگز است و اشیر مداح قزل ارسلان است و ایشان ہر دو برادرانند و اورا است این قصیدہ در معارف و حقائق و نصائح شد در قائلہ قصیدہ</p>	
<p>آن را کہ چار گوشہ عزلت میسر است دل چون سر طبع بہ بیدار کتاب فقر بلند ز طبع چرخ کہ بستان سر اے انس گر بویے کام ہست نہ زمین ہفت اختر است چون کاہلان بسیرہ گردون فرو میای دانی بدین بخور مزور کہ خوش بود گاوی نشان دہند درین قلزم کی بود از آسمان مشام تنگرفتہ از گیر بر شرط حادثات برون آے ازین لباس اندا شک خواہ سیم کہ نقد مرقع است خلقان بزنگ ریز طبیعت مدہ از انک پر چین و کان جسم کہ در دار ملک و ج جبریل امین زبان مسیح است بر فلک</p>	<p>کو تو بہ پنج زن کہ شہ ہفت کشور است از دل بسر کہ پہلو ایام لاغر است بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است در عہد انس ہست نہ زمین چار گوہر است کین سایہ دار گر چہ شکر نیست بی بر است ہر سر کہ بے دماغ تر از گوی مجر است لیکن نہ پرچمست مراد را نہ عنبر است کین سبز بر کہ آبخور شیرا بخر است کاؤل بر ہنگے است کہ شرط شناور است وز چہرہ جوی زر کہ طلا می مصفر است ہر دست زنگ از زنجشین سیہ تر است بہ زمین عمل گہیست کہ بر تو مقرر است در خور دہم طویلیکے زر سیم خرم است</p>

۱۷ خلقان  
باضمیر جانی  
کہنہ طبع  
طعام مزور  
سے اختر  
گندہ دہن



ز ورق را آب پیده کن در نشین از انک  
فصا در دگر کار بر آب داده نیش  
نخ بر سر شک کن چو فلک وقت شام از انک  
در قرض مهر و گرده به بنگری از انک  
در عهد ماکه مادر راحت عقیقه ماند  
گفت آفت سمرست و خموشی خلاص جان  
از سر و تاب سوسن آزاد کس ماند  
در یای رزم و بزم که از جود جزم او  
چون پشت بر سر کند رو دولت است  
معمار عدل او بجاقت مهندس است  
آن ابر از رقت حساسش که در مصاف  
در شان آن درخت چه گوید خرد کزو  
تنزیل صادقست مراد شای شاه  
بانگ خروشن حریر و پوست پس کجا  
هر کس ز بحر فکر بر آرد در و دلیک  
نهاده اند در پرچند و غراب و زاغ  
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت  
شار شک بیل را بسان بر زمین زند  
سو گند میخورم بحسام سر فلکنت  
کاندیشه خلاص رضای تو بنده را  
ورگم کنم رضای تو شاه فرشته خلق  
در عهد دولت تو که طور معاش را  
که چوب آستان تو ام ناز بالش است

Metad Amin. Musnad. v. p. o. Blasiallas Jughar Ick Musadlas. Dis. Permi.

در یای آتشین تو دشوار معبر است  
تو شادمان و غره که کوشش معبر است  
در حجر روز اشک شفق نیز احمر است  
بے این همه صدا ع تو نانی میسر است  
شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است  
در اختیار ازین دو یک تن مخیر است  
الاد لے که بنده شاه مظفر است  
و اکم صدف گهرده و ماهی زره در است  
چون بوی در مصاف کند پشت بشکر است  
عطار خلق او عبارت شکر گهر است  
هر قطره که شیخ کند بحر اخضر است  
فرخنده سیوه چو قزل ارسلان بر است  
لیکن بر آید مصلحت او مفتر است  
تفسیر آن بر حمت اللہ اکبر است  
در دانهای خاطر از بحر دیگر است  
آن چایک که در میان شبک بر است  
کوری کو کنار که حال افسر است  
لیکن نه مرد چرخ و بازوی مصر است  
کافی است با صفا که در و عکس آن در است  
بر تخت مخیل بهم نامصور است  
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است  
منزل که تباہی از ان سوی محشر است  
که خاک بارگاه تو ام ناز بشکر است



بادم زبان بخبر روشن دل تو قطع تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود گر من حسریده کرم این برادرم صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا تا پاسبان معتمد ملک خاتم است آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو عمرت در از باد که چرخ عطیه بخش	گر نه درین زبانم بادل برابر است گوید طبعن حال فلان از که کمتر است او هم گزیده نظر آن برادر است در طبع این دو بیت که گفتم بیشتر است تا راز دار موتمن فکر دفتر است اسرار هفت خاتم گردیده مضمون است از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ارباب فضل اشیر را در شاعری مسلم میدانند و بعضی را مدعا آن است که سخن او بر سخن انوری  
و خاقانی فضل دارد و بعضی این دعوی را مسلم نمی دارند انصاف آنست که هر یک  
ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگران نیست اشیر سخن را دانشمندانه میگوید و انوری  
سلیقه سخن را خوب تر رعایت میکند و خاقانی از مطراق لفظ بر همه فضل دارد و هر خوش  
پسری را حرکات دیگر است باینها خواصان بجا معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش  
ازین بحر دانه بیرون آورده اند بیت

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند | خدای عز و جل جمله را بیا مرزاد

ذکر املح الشعراء و ملک الفضلاء مولانا سیف الدین  
اسفنگی رحمه الله علیه

اسفنگ در ماوراءالنهر موضعیت و مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل  
فضل است و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارف است و در مجلس ارفع بیگ  
سلطان دیوان او را دائم علماء و فضلا مطالعه کردند می و سخن او را بر سخن اشیر الدین  
خسبکتی ترجیح تمام دادند اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین  
در اول روزگار ایل ارسلان خوارزم شاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را



مراعات کلی کرد و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلعش اینست مطلع

صبحم چون کله بند آه دود آسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیای من

مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیہ مخالف است چون مجلس برد آن قصیده را فضلا شنیده نه پسندیدند و اینست مطلع آن قصیده مطلع

شب چو بر دار و نقاب از هودج اسرار من | خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

و مولانا سیف الدین در معذرت گفت که این قافیہ را بطبیاع خوش آئیده تر یافته‌ام و بعد از آن قصیده خاقانی را جوابی موافق در بحر و ردیف و قافیہ میگوید و این دوبیت از آن قصیده است ابیات

نازاکسیر قناعت شد طلا سیماے من | گنج باد آور و دگیتی گشت خاک پای من  
از کلاه فقر تا ترکے مرا آمد نصیب | جبّه اکیلل ساید فرق گردون سیماے من

و درین قصیده لطافت و نازکیها بسیار است و مولانا سیف الدین قصائد فضلا را بسیار جواب گفته و معارض قصیده خواجه ظہیر الدین شده که مطلعش اینست مطلع

شرح غم تولدت شادی بجان دهد | ذکر لب تو طعم شکر درد جان دهد

قال سیف الدین فی الجواب مطلع

آن را که غمزه تور کشتن امان دهد | اینست خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع علام و مختار و در نغز گوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و بچه عطار بخاری که بعلائے عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند اما ایل ارسلان بعد از التمز بر تخت خوارزم جلوس کرد و بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و مخنی علانی را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چندان مفید تر از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزم شاهی است و ایل ارسلان در شهر ۷۱۰ هجری قمری در ستین و خمسائت و دیعت حیات بموکلان قضا و قدس سپرد و بعد از او میان فرزندان او سلطان شاه محمود و تکش خان و علاء الدین جغت سلطان خراسان تنازع بود و در آن غوغا پیریشانی



تمام بر عایانے خراسان رسید و سلطان شاه این رباعی بہ تکلش خان فرستاد برین منوال رباعی

میخانه ترا مصاف و میدان مارا	کاشانه ترا نبرد و جولان مارا
خواهی کہ تنارع از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان مارا

تکلش در جواب این رباعی فرستاد رباعی

این غم اخیا جنون و سودا گیرد	این قصه نہ در شمانہ در ما گیرد
تا قبضه شمشیر کہ خون پا لاید	تا دولت و اقبال کہ بالا گیرد

تا در سرخس میان ہر دو برادر مصاف واقع شد تکلش خان ظفر یافت و سلطان شاہ بخوارزم گریخت آنجا نیز شنگذاشتند و در صحرا ہا می گردید تا فوت شد و سلطنت با استقلال بہ تکلش خان مقرر شد و ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و کان ذلک فی شہور سنۃ تسعۃ و ستین و خمس مائۃ

## تمام شد

خاتمه الطبع الحمد للہ والمنۃ کہ درین ایام فرخندہ فرجام کتاب نایاب معروف بہ انتخاب از تذکرۃ الشعراء مصنفہ فاضل کل مورج الجبل جامع کمالات صوری و معنوی مقبول بارگاہ سردی امیر دولت شاہ بن علاء الدولہ بخت شاہ الغازی السمرقندی مطابق نسخہ مصححہ مسطر اڈورڈ برون انگلیسی برائے طلباء مدارس بنگالہ حسب الحکم عالی جناب علی القاب ڈاکٹر اڈورڈ پینسین اس دام اقبالہ پرنسپل مدرسہ عالیہ کلکتہ و ریٹائرڈ مدرس اسلامیہ بنگالہ بفرمایش جناب حاجی مولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ از اہتمام حاجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفرلہ اللہ الحمید بھت تمام و تنقیح بالاکلام باہ ذیقعدہ ۱۳۳۵ھ مطابق ماہ اگست ۱۹۱۷ء در مطبع مجیدی واقع کانپور طبع گردیدہ شد و بخش دل شتاقان شد



## فہرست اسماء شعراء تذکرۃ دولت شاہی

نمبر شمار	صفحہ	طبقة اول	نمبر شمار	صفحہ	طبقة دوم
۱	۳	ابو الحسن رودکی رحمۃ اللہ علیہ	۲۱	۳۵	حکیم ازہدی رحمۃ اللہ علیہ
۲	۴	عصامیری رازی رحمۃ اللہ علیہ	۲۲	۳۶	عبد الواسع حبلی
۳	۶	اسدی طوسی	۲۳	۳۸	ابو المظاہر رازی
۴	۸	ابو الفرج سنجر رحمۃ اللہ علیہ	۲۴	۳۹	خاقانی حقائق
۵	۱۰	منوچہر شصت کلمہ	۲۵	۴۳	حکیم ابو حداد بن انوری
۶	۱۱	پندار رازی رحمۃ اللہ علیہ	۲۶	۴۵	رشید الدین وطواط
۷	۱۲	ابو القاسم حسن بن احمد الغفری	۲۷	۴۹	ادیب صابر ترمذی
۸	۱۵	عسجدی رحمۃ اللہ علیہ	۲۸	۵۰	عثمان مختاری
۹	۱۱	مسعود بن سعد سلمان	۲۹	۵۱	حکیم عارف ابو المجد مجرودی
۱۰	۱۶	فردوسی طوسی	۳۰	۵۵	حکیم سوزنی سمرقندی
۱۱	۲۱	فرخی رحمۃ اللہ علیہ	۳۱	۵۷	سحبان ثانی فلکی شیروانی
۱۲	۲۳	امیر معری	۳۲	۵۸	سید اشرف حسن غزنوی
۱۳	۲۵	نظامی عروضی سمرقندی	۳۳	۶۰	فرید کاتب
۱۴	۲۶	امیر ناصر خسرو	۳۴	۶۱	سیفی نیشاپوری
۱۵	۲۸	عمیق بخاری	۳۵	۶۲	حکیم روحانی سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ
۱۶	۳۰	قطران بن منصور ترمذی	۳۶	۶۳	ظہیر الدین فاریابی
۱۷	۳۲	فصیحی جرجانی رحمۃ اللہ علیہ	۳۷	۶۶	مجیر الدین بلیقانی
۱۸	۳۳	فرخاری رحمۃ اللہ علیہ	۳۸	۶۸	جوہری زرگری
۱۹	۳۴	ابو العلامی گنجوی	۳۹	۷۰	اشیر الدین خسیکتی رحمۃ اللہ علیہ
۲۰	۳۴	ملک عماد زوزنی	۴۰	۷۳	مولانا سیف الدین ہفرنگی







# مختصر فہرست کتب موافق نصاب

مرتبہ مدارس عربیہ سرکاری بنگال جو فاضل بہام و باضافہ حواشی مفیدہ نہایت عمدہ کاغذ پر چھاپی گئی ہیں اور بعض جھپ ہی ہیں جو عنقریب طیار ہو جائیں گی درج کی گئی ہیں انکے علاوہ اور ہر قسم کی کتابیں ہمارے یہاں سے بکفایت روانہ ہوتی ہیں

## مدرسہ عالیہ کلکتہ و دیگر مدارس بنگال کی ترسیم شدہ نئی درسی

الفرائد بقدر نصاب	۴	المبادی العربیہ فی الصرف والنحو مترجم	۶	المدارۃ العباسیہ
عوائد شرح فرائد	۱۳	المبادی العربیہ للسنۃ الثانیہ	۳۰	مدارج القراءة ج ۱
مفصل مع شرح کامل	۷	المطالعة العربیہ جزء اول وثانی	۸	التربیۃ ولادادیا لشیخ
مقدم ابی جلد ن بقدر نصاب محشی	۸	التحلیۃ والترغیب فی التربیۃ والتہذیب	۴	درمکتون مع نقشہ ابن
مقامات بدیع الزمان ہدائی		قصائد ابنی لفاضل بقدر نصاب		الداروس لا ولیہ
بقدر نصاب محشی جدید اس کتاب کا تحشیہ		یہ کتاب مع شرح نہایت عمدہ کاغذ پر محنت کے ساتھ چھاپی گئی ہے۔		مستطرف مصری
عبدالرشید صاحب رسالہ عالیہ کلکتہ نے				انتخاب تاریخ و صاف
حاصل ہمارے جناب پرنسپل صاحب رسالہ عالیہ		غزوۃ احمدا زسیرت ابن ہشام بقدر		انتخاب تاریخ حبیب اللہ
کلکتہ نہایت محنت سے کیا ہے طلباء کے لیے		نصاب بجواشی جدیدہ مفیدہ وحل اشعار		حدیقۃ الادب اول
نہایت ہی مفید ہے	۵	نہایت عمدہ طور پر چھاپی گئی ہے۔	۸	مفتاح الادب حصہ اول
تاریخ فرشتہ بقدر نصاب جماعت سوم	۵	تاریخ الخلفاء محشی	۴	شرح درایۃ الادب
ایضاً بقدر نصاب جماعت دوم	۵	ہدیۃ سعیدیہ	۴	شرح تدریب الطلاب
تذکرۃ الشعراء۔ یہ کتاب بقدر نصاب		انتخاب کلیات خاقانی	۱۲	ہدایۃ الحکمتہ
مدرسہ عالیہ کلکتہ نہایت محنت اور		ایضاً قافی	۱۰	باکوسرۃ الادب
اہتمام سے چھاپی گئی ہے۔	۵	حدیقۃ حکیم سنائی بقدر نصاب	۸	تمت بالخیر

المش

محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

فہرست علیہ

مدین اسفرنگی